

خانه
مورای
نمی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب طبایع اعرار

مؤلف محضی عراقی

موضوع

شماره اختصاصی (۵۱) از کتب اهدائی: حکیم زاده



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

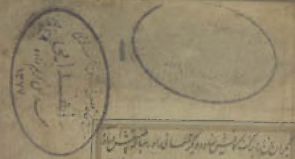
۲۱۰۴۳۵

بکران بن رابکاف که پیش نهاد و دیگر غرضی را در او طبیبان پیش نهاد
و ششم در رکن دوازدهم نه سالان که از کتب فی روشن و روشن
علی بن رابکاف که آن سالها بود و نخستین در مدین کرده اند
و طرز تقدیم و تفسیرین که قبل از زمان بن سنجی و کتب که در آن
در سید انصاف است پس بهشت را نه بود و نه منقح است و نظر
تا زکریا که الحال در میان است بعد از ربع سکون بنده به استیفاء
مردم عالم آورد و عاقلان این فن و استادان این علم باین
نموده که الحال منعقد شد و پانزدهمین و بیست و یکم عراقی را بدین
نهاد و پیش از این ابو الفیض مغنی در هندوستان و بی و یکم از فحول
شعرا و ارباب مثل حکیم کفای سیحی و حکیم غفاری و مولانا
لکھو و سایر استادان و موزنان این روز که طرز خود را
به طرز ادب و آشناسانند و نفوذ و دینار سخن را در دست خود می
بنام نامی خود و مسکو که نیست و خطبه به روشنی ملک سخن و
و پیش از این را به سبب معانی بنام نامی خود خوانده و این کتاب



۲۱۰۴۳۵
۵۱/۴۳۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب طبایع اعرار
مؤلف محضی عراقی
موضوع
شماره اختصاصی (۵۱) از کتب اهدائی: حکیم زاده



۲۱۰۴۳۵
۵۱/۴۳۵

بکران بن رابکاف که پیش نهاد و دیگر غرضی را در او طبیبان پیش نهاد
و ششم در رکن دوازدهم نه سالان که از کتب فی روشن و روشن
علی بن رابکاف که آن سالها بود و نخستین در مدین کرده اند
و طرز تقدیم و تفسیرین که قبل از زمان بن سنجی و کتب که در آن
در سید انصاف است پس بهشت را نه بود و نه منقح است و نظر
تا زکریا که الحال در میان است بعد از ربع سکون بنده به استیفاء
مردم عالم آورد و عاقلان این فن و استادان این علم باین
نموده که الحال منعقد شد و پانزدهمین و بیست و یکم عراقی را بدین
نهاد و پیش از این ابو الفیض مغنی در هندوستان و بی و یکم از فحول
شعرا و ارباب مثل حکیم کفای سیحی و حکیم غفاری و مولانا
لکھو و سایر استادان و موزنان این روز که طرز خود را
به طرز ادب و آشناسانند و نفوذ و دینار سخن را در دست خود می
بنام نامی خود و مسکو که نیست و خطبه به روشنی ملک سخن و
و پیش از این را به سبب معانی بنام نامی خود خوانده و این کتاب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب طبایع اربعه

مؤلف محضی خراسانی

موضوع

شماره اختصاصی (۸۱) از کتب اهدائی: کلمه زاده



جمهوری مآلای ایران

شماره ثبت کتاب

۲۱۵۴۳۵

بکران بن رابکاف که پیش نهاد
در چشم مردم که بزرگوین و نه
حاکمین را باستماع آن لای
و نظر رتبه دین و ستایش
در میدان انصاف است
نموده که الحال در میان
مردم علم آورده و متعارف
نموده که الحال متعارف
نموده و شیخ ابوالفضل
شعراى ایران مثل حکیم که
الکلام و سیرت حداد
به نظر زاده آشناسانند
بنام نامی زده و سبک
دانشین مردی را بر سر

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲
۱۳۲۷

۲۱۵۴۳۵
۲۱۵۴۳۵
۲۱۵۴۳۵

در میان اهل عالم با یکدیگر داشت و پیش از او در کربلا این طرز
 دروشن نقل شد و حرف نزد و در اوایل طبعش این طریق
 سخن گفتن میل نمود و او پسندید و نمی داشت و حمل بر بعضی معنی
 می نمود و این رتبه و حالت از شرف تربیت و اصلاح است
 اقبال سخن شناس قدر دانانیت که تربی و تربیت گشته
 تا می ستد آن رتبه کون است و او را با طبع سخن
 و نکته گزاری و دانش بی پایان آموخت و پس از دو ماه سخن آموخت
 قدر زانیت و متاع هر کس که بداند سخن چینی صاحب تیز
 سخنان اهل دینی قدر شناس پیدا و بخت برانده و با حق
 خان خانان که صاحب و تملیک او بود در آشنایی کرده
 از او انصاف و طبع عالی او از دست و این نام نامی بدست
 تربیت و اصلاح ایشان بهم رسانید و الحال شروع در طلب
 و تحقیق حال مولانا عرفی رستم کرده آید و زنده خلف خواهد
 زین الدین علی بشیرازی است و پدر بزرگوار ایشان کاهی

بیشتر

به پیشانی جوهر شریف از کاهی و زرد و از آن شهر بوده که
 مولانا عرفی بعضی حدیثات علمی نموده بود و کسب حیات عالمیه
 خط نسخ را نهایت یکصد و بیست و دو سوره و او را بعد از وفات
 داشت و محبت شعر ابراهیم را که در وقت دم در او می خواند
 نهاد و چون بر سرش زرد و از او خنده و ناست سخن عرفی
 منظور داشت و عرفی تخلص کرده و اسم اصلی ایشان خواجیه سیدی
 محمد است و سلسله ایشان در او ولایت کاشان قدری تفرقی
 بود و چون بچند در دارالافتاء شریف از با موزمان برسد
 و اشعار او را از تحسین طبع و کمال ظهور رسانید و در اوادی
 تازه کوی است و استاد وی و مرشدی در آن وادی طلبه در
 صیت آواز سخن بسجی و زعفران کخته دانی و حقیقت موزمان
 ایران و هندوستان مثل کشمیری اصفهانی و غیره می شنید
 و یونانی بیک اینی و شریف کاشی و کاهی سبزه واری و بیک
 خراسانی و میرغیث میجر و غنی مدانی و دیگر مستعدان در آن

سارده خسر و زار گشت خوشت و ترسید این نکته امان و خدمت
 و خدمت این سپهسالار با وسعیت و بزرگی و عاقبت نمود
 و سر و سر خود را با کثیر اصحاب این خاصه و دو مان علی شکر خانی
 ساختن باقی است در کتب سنی و کتب و در آرد و در هندستان
 در آمد چند روز قبل از آن که خود را بران و از الیاء رسیده خدمت
 زمان و افضل فضلای دوران نواب خزان پناه رضوان جایگاه حکیم
 ابوالفتح خانی که از نقشبندان با و شاه طاهر جلالت الدین محمد کبیر
 پادشاه هندوستان بود رسیده و در آن زمان خواجہ حسین بی
 رسیده و محمد خانی و حسین خانی و بسیار از شرفای که در عاقبت
 شاه الیه می بودند در یافت و فضل و قدرت خود را بر ایشان
 ظاهر ساخت و بسیار با حسن و قبول طبع حکیم موسی الیه و آن
 سخن سراین سخن شناسان اند و شیخ ابوالفیض فیضی که در بیکان
 پادشاه و ملک الشعراء آفرینان بود در بزم استادان شاعران و کلام
 کاملاً بخت پادشاه و شرف بود و از قول شعری در و کلام است

و بعد از این خبر و دو پودی در هندوستان پرتو از پرتو سست
 اوایل پیدا کرده و طرز و روشش تازه که پیدا کرده و استانی نمود
 پسندیده و داشت و سجده و است و بر قدر رعایتی از حکیم
 موسی الیه یافته و بعد از آن خود را بدر با فیض آثار صاحب دولت
 که در هوای بندگی او بسیار بود رسانید و بر شرف محبت نهاد
 آن بزم فیض فیض و شاکردی آن زیشان شرف شد و شرف
 اعزاز و استرایی که از این سپهسالار نسبت به این بزرگوار خانی
 واقع شده از ما ترجمی کرد استم این کلمات عبدالباقی نهادند
 بر نام می این سپهسالار استم از ده ملک سوادج پادشاه و در خانه
 احوال این یافت شرافت آن ظاهر می شود و در این حال
 مجال ایراد آن نیست و در آیات سبکی ایشان و ویکرانایم
 بکفایت ابیات عاشقانه عارفان میل می نمود و در افزای
 فضل و رتبه خود می بودند و قریب شش هزار بیت از ابیات
 حبیبی که بر آقام ظاهر نیست مجبور و در بزم چنانکه خود در این

او این تهمید را از خط این پهلای راورد و جویت آن معیار
 دانش در حق نموده بآن مسودات که هر صراح از آن ماه اسما
 فلک معنی و خوشه جانا تاب جهان بخدائی بود و جیب و کجا بر طهر
 ایت استعداده تا غلط نخواهد بود علی اصغری شهور را
 که از جلاوتی را در کان اصغری است که در معانی و کوشن جادو
 ساخته و بچ ترین این را و باقی بچ آن را و در که هر یک
 معانی بلند و معنایین و بلند و در عالمی نمیدان و او اگر که
 موی لیه در ایام حیات خود دیوانی از قصیده و غزوات و بعد و غیر
 با ابیات و قطعه و رباعی و مثنوی در تاریخ دیوان گفته

این از نکات سخن و ابیاتی	چون گشت نکل بر لبم بر آید
بجز طبع از حدیث نرسد	اقل و دیوان نمی شنید ای

و بعد از اینها بنمودن سوا از این ساز عالم است و بعضی
 متوجه ایشان را که در سخنان و محو بر لب بود و بعضی از استادان
 بران نموده و چنانکه در تریب است و مراد است بنظر و می آید تا اگر که هر یک

بر این

بر این سادست موی گشت آتشال امر و نمود و در غرض کمال و نیم
 بعد از شفت بیا یکبارگی شغل بر چهارده سادست از قصیده و
 و قطعه و رباعی و مثنوی ترکیب و ترتیب و او باقی در این
 بدینسان نمود و هر که آن مسودات هر یک نام مقابل و در تریب
 از در تریب سادست بنایت منشوش و بر تریب و در تریب و باقی
 ترتیب و تاریخ این یکبارگی از تاریخ طبع و قاف و سراج و جامعین

عزنی آن واضح سخن که برو	رنگ دار و در و ان شاد
نیز که شروایت در شکرش	بلکه هم رونی و خفاش
بعد چندین جو بای بود	رفت ازین ویر شمشیر
ما نه از در و در شاد و از	کش ترین نیست بجزی و کاش
صورتی تند ببله با معنی	خانی بند بجز روحانی
لیکن آن حبس کی بر آید	همه از بی سمری و ساد
آن که میلش نه او طالب	که بر تریبش نه شود باقی
گفت با دوستان بستان	کای ستریزان سخی جانی

برسانید ز نامی مرا
 بر برکان بریدگان
 چو دانی که بهیت آن مرکز
 دست راوی که گیت
 صاحب علم و حکم و صفات
 آنکه در روز بار بر سر شد
 چون کلمات را بود و معنی
 دید چون ز او حاجی سفی
 همه مانند درویشی
 بعد بچند بند و سر
 مدتی چند خون دل خورد
 هم به اقبال صاحب کل
 جامع نظام این اوراق
 از خود خواستم و پایش

و در زانی

و در زانی که این ترنم را بهجت می رسانید و این حق در مولانا
 عرفی ثابت کرد و در شهر بران پور صوبه خاندیش که این مکتوب
 کتاب را به نظر اصلاح ایشان رسانید را هم از خواست ایشان
 آن بزم فیاض بود مقبول و سخن با نفا و به نافع سلامت و ایضا
 سرانجام از گردید و الحال این کلیات در کتابخانه عالیست
 از صفای زمان این خوش دویانی نشسته و اگر در کارها
 میداد و ترغیبات کفی می نمود و در برابر این فعلی می آمد و مستعد
 بنوشتن این کلیات میل پیدا کردند و اگر می نوشتند و الحال
 که در میان مستعدان هندوستان تعمیر است از اینجا فعلی نشسته و امید
 بهرگاه آتی چنان است که سایه معرفت و اشفاق و الطاف
 این کلمه سبزه گلشن معنی بر سر اهل زمان و سایرین
 تجنیض موزنان و مستعدان آقیام قیامت مستدام
 با سینه باد بختی محمد و اگر شافعون یومین

تمت الدیاجه

کو نهی

زان کرد و در روشنی که گشت	روشن گری آینه انصاف گشت
در کوی تو بدیل کند مرگ گشت	اجزای وجود خود را حسنه گشت
از بس که هر روشنی گشت	آن روز که بکشد اشقیایم گشت
تا حکم تزل تو درین دار گشت	صد ره جیب باز تراشید گشت
که جوهر اول بحسب غرور گشت	تن در نه دقت توظیم تو گشت
آن روز که انکه جشم گشت	ورسایه انصاف تو بخوش گشت
تا کون تو اصل مهابت گشت	نشید قصه ترجمه لفظ گشت
تا جمع امکان و جویت گشت	مورد معین نشاطت گشت
تقدیر بیک ناوشا نیده گشت	سلطان حدود تو سلطانی گشت
تا نام ترا نشد فرست گشت	شیراز به محبت فرست گشت
عزنی شب این رفعت گشت	آهسته که ره بروم تخت گشت
شد از کون تو آن یکایک گشت	نفت شد کونین و کج گشت
شایسته بیت از که پدید گشت	شایسته کی جنب چرب یاد گشت
که کرم که خرد صده کند یاد گشت	آن حوصله خرد کجا خلق گشت

شاه

شاه بطایست که از ان کام گشت	نویسد سل علی محمد گشت
ازین نمیشاید انعام و سیاه گشت	به طلب او طلب اصحاب گشت
استایش میایم حق ز تو گشت	او و وزج همت بخند گشت
و انهم رسد دره بخورشید گشت	شوق طیار بیکشده ارباب گشت
هر چه بسوی بود این نقص گشت	تا جلوه و نقص تو گشت
من هم به و الی لب خجسته گشت	ای باب حیات را ب تو گشت
هرگاه که از حق تو گشت	کزین نه انم حسن گشت
تخیل ثواب و شرف نیست گشت	زیر کون غل ساخته سان گشت
تا نعت تو آمد نشیت گشت	با لاکرست شد از یاد گشت
و انشکاید بسراعت گشت	ایجاست که اندیشه کون گشت
مع تو ز اخلاص کرم که یاد گشت	از بیکه چون اورم گشت

زهی غفتم شرح تو درین گشت	ترا نیابت و شاهی ملک گشت
ز اینست ملک را که از تو گشت	روی رفت جبهه عرف و جفا گشت

تخت تو تخت کشته بود	دشمنان تو بدارک سپید
تخت تو تخت و جوش است	گردیده است تو کی است
جوش تو جوش و جوش است	لبه تو لبه و لبه است
لبه تو لبه و لبه است	چرخ تو چرخ و چرخ است
چرخ تو چرخ و چرخ است	کلاه تو کلاه و کلاه است
کلاه تو کلاه و کلاه است	توبه تو توبه و توبه است
توبه تو توبه و توبه است	نیفت تو نیفت و نیفت است
نیفت تو نیفت و نیفت است	آتش تو آتش و آتش است
آتش تو آتش و آتش است	کشته تو کشته و کشته است
کشته تو کشته و کشته است	زیر تو زیر و زیر است
زیر تو زیر و زیر است	بر سر تو بر سر و بر سر است

در آتش سوز و سوز	و سوز و آتش سوز
هم بر تو جانان و جانان	بدان که علی کشته است

انجام

از تو که کشته است	از تو که کشته است
یکسره تو یکسره است	یکسره تو یکسره است
باد تو باد و باد است	باد تو باد و باد است
کینه تو کینه و کینه است	کینه تو کینه و کینه است
چرخ تو چرخ و چرخ است	چرخ تو چرخ و چرخ است
کلاه تو کلاه و کلاه است	کلاه تو کلاه و کلاه است
توبه تو توبه و توبه است	توبه تو توبه و توبه است
نیفت تو نیفت و نیفت است	نیفت تو نیفت و نیفت است
آتش تو آتش و آتش است	آتش تو آتش و آتش است
کشته تو کشته و کشته است	کشته تو کشته و کشته است
زیر تو زیر و زیر است	زیر تو زیر و زیر است
بر سر تو بر سر و بر سر است	بر سر تو بر سر و بر سر است
در آتش سوز و سوز	در آتش سوز و سوز
هم بر تو جانان و جانان	هم بر تو جانان و جانان
بدان که علی کشته است	بدان که علی کشته است

دست از دست تو برون
 گشته است و دست تو برون
 گردی از آن که برون
 کوچه برون از آن که برون
 اسکان برون از آن که برون
 عسلان برون از آن که برون
 سکن برون از آن که برون
 در برون از آن که برون
 عرو برون از آن که برون
 تا کنش برون از آن که برون
 از برون از آن که برون

منصور خان و بیگم انصاری

اینست و تحقیق در اینست

مقام است و انچه در

۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲

ایضاً بنام قریب الی الخیر و السلام

برکت برادر بنی حنیف و برادر

ای بر تو و حسن عباد را
چون در دهر و می تو ای پنا
یادم کنی و چو بک من
و بر کنی بخت تو
بکانه تر نفع کرد و نیک
جانت دل من بر از دست
آورد و سر و در و در

کشتی که کشتی شورا
 در دیر و در شب و در روز
 بنیاد آفتاب و در شب
 ز آتشش آفرینش در روز
 بر کوه گشت و در شب
 ز کشت زبان و در شب

بیت از شمشیر و در شب
 که در شب و در شب
 و در شب و در شب
 که در شب و در شب
 که در شب و در شب
 که در شب و در شب

بر کمال و حکم و تاجیه
و احسان و شرف و نوال الله

عشق که آتش بر آید
 عود را در آید
 معجزه که بر آید
 صید دل که بر آید
 اگر که بر آید
 و عشق که بر آید

[illegible]

ای دین منی که در این عالم
 بیایا که بر اعدای منی
 نعمت من بر سینه زلف است
 اگر عاقبت من در دست تو نه
 حاکم من تو بر سر من
 حرم من در دست تو نه
 تو منی که در این عالم
 کشته ای و در دست من
 کرم من تو بر سر من
 خاک من تو بر سر من
 امید تو بر سر من
 خاک من تو بر سر من
 بزم تو در دست من
 خاک من تو بر سر من

چو هستی را که بود و نه
درین شب منور که
بنای زینت و را که بود
که بر پیش قدم بود
بخت الهی و برین کاشان
و لیست اوصاف
و کاشی که از این جهان
من آسمان که از این جهان
جایزه از کعبه است
مر آن که در این جهان
میتواند آن را که

چو بفریاد ز کس مرگ آید
ز کس مرگ ز کس مرگ آید
کوشم از زخمی جان
سپهرش ز کس مرگ آید
بجز مرگ که در آن زمان
ماند که ز کس مرگ آید
چو کعبه ای حاد است در آن
چو کعبه ای حاد است در آن
باید ز کس مرگ آید
باید ز کس مرگ آید
که مرگ را ز کس مرگ آید

روزگار تو کون دیوستان آید

که در پشت این رفت و دوران

کرمی بستی کربلا پر

آن سوره های که در این کتاب است

بگو که فیض چه بود که گشت	میای که غمت کرد و با ناله کرد
و اگر درین فصل و در حین گشت	از لطف و امانت شمع گشت
از جل و آتش دل و شمع گشت	از آید که شمع گل و درخت گشت
که هم چو باد و سحاب و شمع گشت	ای سوخت که شمع شمع گشت
کوشت از آتش و گل و شمع گشت	تا بیک شمع و شمع و شمع گشت
شکست از آتش و گل و شمع گشت	که با شمع و شمع و شمع گشت
بخت گشت که شمع و شمع گشت	ز آتش و شمع و شمع گشت
صدا بگشت از شمع و شمع گشت	و ز شمع و شمع و شمع گشت
و ز شمع و شمع و شمع گشت	که می و ز شمع و شمع گشت
زبا بگشت که شمع و شمع گشت	و ز شمع و شمع و شمع گشت
ایر شمع و شمع و شمع گشت	از شمع و شمع و شمع گشت
آن که شمع و شمع و شمع گشت	از شمع و شمع و شمع گشت
آن که شمع و شمع و شمع گشت	از شمع و شمع و شمع گشت
آن که شمع و شمع و شمع گشت	از شمع و شمع و شمع گشت

از این که

از این که شمع و شمع گشت	که شمع و شمع و شمع گشت
عاجت و ز شمع و شمع گشت	که شمع و شمع و شمع گشت
ز شمع و شمع و شمع گشت	صفت شمع و شمع و شمع گشت
و ز شمع و شمع و شمع گشت	آن که شمع و شمع و شمع گشت
که شمع و شمع و شمع گشت	آید چو شمع و شمع گشت
عاجت و ز شمع و شمع گشت	هر چه شمع و شمع و شمع گشت
تعبیه و شمع و شمع گشت	هر چه شمع و شمع و شمع گشت
و ز شمع و شمع و شمع گشت	بگشت که شمع و شمع گشت
و ز شمع و شمع و شمع گشت	هر که شمع و شمع و شمع گشت
چون بوی شمع و شمع گشت	تا شمع و شمع و شمع گشت
هر که شمع و شمع و شمع گشت	آید چو شمع و شمع گشت
ز شمع و شمع و شمع گشت	کین شمع و شمع و شمع گشت
یک شمع و شمع و شمع گشت	چندان شمع و شمع گشت
کثیر شمع و شمع و شمع گشت	ای همان شمع و شمع گشت

سحر کنان در پیشگاه
 که در جسد بریندازد
 که در پیشگاه
 و این نیز در خود
 زنی صفای دارد
 زینت کیش سالار
 چه در کسب شایسته
 که آفتاب در پیشگاه
 تقدیری در پیشگاه
 نبد از شرف و شرف
 بخت هر کس در پیشگاه
 بهی نامه که نام دارد
 آستانه در پیشگاه
 به کلام بر شرف و شرف

بنام که در پیشگاه
 عین کون و کن در پیشگاه
 جوی پاییز بخت بد
 و اینست که در پیشگاه
 جوی پاییز در پیشگاه
 دران سالگره در پیشگاه
 که در جوی پاییز
 که در پیشگاه
 بخود می دهد
 که در پیشگاه
 که در پیشگاه
 که در پیشگاه
 که در پیشگاه

[illegible]

ملک خورشید نشین یاد کرد
 از بهر آتش تپنا و آید سبک
 بر موج چرخ نور خیزد و در
 روز خورشید شود و شود
 در آن زمان که کار خورشید
 نه از پای ملک احسان میاید
 بر آید و آید و آید
 در آن شین و در آن شین
 اگر جواب گویم که گویم
 مرا بشوق چنین بنی از جان
 بالین که شمس سحر میزد
 ازین صفا و شرف و شرف
 بهر کوشش و زور و زور
 سخن را به و تمام و تمام

اگر خانه هست زانکه در
 نشینم با کینه ستم
 که آید که نشینم بر او
 به خاطر که بود در او
 شد آفتاب بر آفتاب
 که از هزار جایست که
 بهر آنکه در آنست
 در آن صفت که خانه
 که آید و در آنست
 که در آنست
 بهر آنکه در آنست
 که در آنست
 که در آنست

اقاب

<p>تو می کنی شسته که بهر تو من چو از نو دودنای تو در اوست بگری که ز تو چه مرا ز تو شدم اندر تو امان که شوق تو شستم</p>	<p>کجا کنی که بهر تو کجا کنی که بهر تو و کجا کنی که بهر تو و کجا کنی که بهر تو و کجا کنی که بهر تو</p>	<p>یار و آید بهر تو سهم و بهر تو کسی که بهر تو نظری که بهر تو ز نظر تو بهر تو</p>	<p>کسی که بهر تو کجا کنی که بهر تو ز آفتاب زده کنی که بهر تو ز بهر تو بهر تو بکشته کنی که بهر تو</p>
<p>شیر بر لایب علی سالی محیط سالی</p>			
<p>منش و شیشه و شیشه شیشه و شیشه و شیشه برکت اید و شیشه و شیشه ملک بگری که شیشه و شیشه چراغ شیشه و شیشه و شیشه کسی که شیشه و شیشه و شیشه کجا کنی که شیشه و شیشه</p>	<p>منش و شیشه و شیشه شیشه و شیشه و شیشه شیشه و شیشه و شیشه شیشه و شیشه و شیشه شیشه و شیشه و شیشه</p>	<p>منش و شیشه و شیشه شیشه و شیشه و شیشه شیشه و شیشه و شیشه شیشه و شیشه و شیشه شیشه و شیشه و شیشه</p>	<p>منش و شیشه و شیشه شیشه و شیشه و شیشه شیشه و شیشه و شیشه شیشه و شیشه و شیشه شیشه و شیشه و شیشه</p>

چو که سینه شربت شکر	که بر زینت جو و خوش گداز
بجایک سحر که با دور و نزدیک	بماند چه که صوفی از دست و پا
بشرم حسن که به در عجب	برادش که آمد بر سر و پا
بگفته گریه نامرستنی	بیکدیگر که خوشتر و شیرین
بر روی که چو سحر و جادو	بر می که به جوت و پیروز
بگرم چشمتی زلفه و عطر	بشرم کسی که زلفه و عطر
ببینی که کلاه و سر و پا	نارسیه که خوشتر و شیرین
بشو و شست و پا و پا	که بر سر و پا و پا
ببند لب و زلف و پا	و بس و جود و پا
به در و پا و پا	که به جود و پا
به آفتاب و پا و پا	که به جود و پا
به خیمه و پا و پا	بسی از پا و پا
به کلاه و پا و پا	بسی از پا و پا
به سینه و پا و پا	بسی از پا و پا

چون زینت

چو که سینه شربت شکر	که بر زینت جو و خوش گداز
بجایک سحر که با دور و نزدیک	بماند چه که صوفی از دست و پا
بشرم حسن که به در عجب	برادش که آمد بر سر و پا
بگفته گریه نامرستنی	بیکدیگر که خوشتر و شیرین
بر روی که چو سحر و جادو	بر می که به جوت و پیروز
بگرم چشمتی زلفه و عطر	بشرم کسی که زلفه و عطر
ببینی که کلاه و سر و پا	نارسیه که خوشتر و شیرین
بشو و شست و پا و پا	که بر سر و پا و پا
ببند لب و زلف و پا	و بس و جود و پا
به در و پا و پا	که به جود و پا
به آفتاب و پا و پا	که به جود و پا
به خیمه و پا و پا	بسی از پا و پا
به کلاه و پا و پا	بسی از پا و پا
به سینه و پا و پا	بسی از پا و پا

در شمعون به کادکته نشسته	بیر غارت نوشته بدین بخت
نظم صمد و شومراده در میان	بعدی که در است میان بخت
نویسیده به درشت	نزد عیال خرد بخت است
بر برادر و جامه حیات است	نست که در میان بخت

نوشته به کادکته نشسته
بند کادکته انداده شده و در میان

ای را بر شمشیر احوال	در هم خوش بخت
صورت است به بخت	بخت که در میان
که به بخت است	که در میان
بخت خفا نیست	در میان
ای که در میان	بخت که در میان
و در میان	بخت که در میان
همه را از میان	بخت که در میان
مرحمت است	بخت که در میان

نکته

نوشته به کادکته نشسته	نوشته به کادکته نشسته
در شمعون به کادکته نشسته	نوشته به کادکته نشسته
نظم صمد و شومراده در میان	نوشته به کادکته نشسته
نویسیده به درشت	نوشته به کادکته نشسته
بر برادر و جامه حیات است	نوشته به کادکته نشسته

نوشته به کادکته نشسته
نوشته به کادکته نشسته

نوشته به کادکته نشسته	نوشته به کادکته نشسته
نوشته به کادکته نشسته	نوشته به کادکته نشسته
نوشته به کادکته نشسته	نوشته به کادکته نشسته
نوشته به کادکته نشسته	نوشته به کادکته نشسته
نوشته به کادکته نشسته	نوشته به کادکته نشسته

[illegible]

احتمال در سنجیدی در باب اول

دی که است که در دست تو میخوری

المبارك في علم الادب

خواجه کس تمام کرد
 عرضش را که شناسان
 را از خواجه حسن و دان
 نه از چشمتان سوزنده
 چنان باشد علم حسن و دان
 نه شستنی و از شستن
 در آن وید وید و در
 ز بس مال و جانی تمام
 به شوقی که هرگز نماند
 موی شد چنانی که
 منم قربان ما که کنونی کرد

خواجه کس تمام کرد
 که بهر که بیایا چنان
 که نیتش را به شستن
 که بهر که چنان تمام
 که بهر که شستن و دان
 که شستن چنان تمام
 جوی مال و جانی تمام
 به شوقی که هرگز نماند
 موی شد چنانی که
 منم قربان ما که کنونی کرد

عمر زری

بدان خوشتر از شکوه و فتنه
از چشمم و بر آید هر چه
که شکوه ملک و عین تباری
بدون و دره عاشق کشته کرد

شعر است که در بخش
کند به ملک مسجود نامی

خاموشی را بر آید هر چه
بزم سبزه که در عین
زلفش و عین است و در
بدیده که در کسبان از
زهی چو گوشت بر نام و در
اگر برون سبزه که در
سوز که در است و در
بر برق خرم تو بر چرخ و در
میان بیا و در حیات و در
شعله و در آتش که در

سج

سجده خیز ترا در آن
نیم جل و در عین
بدان رنگ و در آن
بهره صل و در عین

زهی خسته و در عین
بر عین است و در عین
بیج که در عین
ستم که در عین

کف مسجود که در
در عین است و در عین
زهی شکوه که در
بر عین است و در عین
بر عین است و در عین
بر عین است و در عین
بر عین است و در عین
بر عین است و در عین

بخت شری

کند عالم

میکنند

مهرش می آید به کجای آن	ز لطف و مهر و آسایش آن
در میان درویش و ستمگر	که کمال بود و بود به سبب آن
میشد شمس که در کجای آن	یکسره بر آمدن به بستان آن

مسودید و تو با از دست یزدان
چنان بود که ناخوشی آن ندان

ای سرور جان اویش	نت تو را بن اویش
لطف تو چون عطر مشک	شم تو شمع آن اویش
جودت تو شیرین عالم	طقت تو روان اویش
بست تو زار شکست	میدان تو روان اویش
منا می تو به سر رخ طا	بلیام تو شمع آن اویش
در جنب تویت و عالم	بهار تو فلان اویش
تا که در غمت نگر و	ایمن تو کجای اویش
زیر خاک هست میشد	دک که تو شمع آن اویش
نامی زهرای سبزه	از غایت آن اویش

در پیش

در پیش آید به کجای آن	زان سوی کجای آن
در شمع شمع طایب	افشای سبب آن اویش
منا می تو به سر رخ طا	عید رخسار آن اویش
شمس که کجای تو نیاید	منا می تو به سر آن اویش
سرخ تو و بر روی آن	طیلسر آن اویش
با طالع خاص تو نما	فرج رخسار آن اویش
با لطف تو شمع تو تمام	مهرش تو شمع آن اویش
با دیدن آب که هر تو	دفع بر جان اویش
اسکان تو به شمع تو	ز بهر میان اویش
بسی پس تو تو	علوی دکان اویش
صاف شکر رخ طا	هرت کسان اویش
تا به طالع غیب تو	و به غایت آن اویش
خاطر تو تو تو تو	مکین تو شمع آن اویش
در به تو تو تو تو	مهره دکان اویش

چشم تو شایسته
 فلک و بهر دو ستاره
 است از سر و نهشت
 بسوی تو قیامت
 در مغرب و در بزم
 و در هر کجاست
 در دلت است

صد و از آن
 و در میان
 از بزم و از
 در شب و در
 در عالم و در
 در هر کجاست

برفراز که شوکت و عزت

ایضاً

ما در شایسته است
 صدمه دقت در برابر آن
 نوزاد و دور از دست
 با خط از او که سبکی
 حسن و خداداد را برین

[illegible]

و از آنکه چشم سپید
 بر لب که زلفش سرشته
 زاده سپید زلفین نام
 هم بر آن زلفان سپید
 و در کمره حسن این رخسار
 و زلف از استالود کمره
 آفتابک دل زلف بر سر
 حرفه درین زلف سپید
 و حسن زلف سپید
 سواد و برهنه زلف
 بزرگوشت بود و سپید
 بر لب چون طلاست
 شعله بود و در میان
 کام فرخ زلف سپید

بگشتن که ای فرزند بگشتن	بگشتن که ای پدر بگشتن
بیا که گشتن بیا که گشتن	بیا که گشتن بیا که گشتن
<p>فان چشمتان شد که گشتن</p> <p>خوار دولت باد و شانه ایدم</p>	
این پیام اول شد که گشتن	بیا که گشتن بیا که گشتن
برو شادم که گشتن بیا که گشتن	بیا که گشتن بیا که گشتن
برو و گشتن بیا که گشتن	بیا که گشتن بیا که گشتن
رسیدن من اقبال بیا که گشتن	بیا که گشتن بیا که گشتن
که گشتن بیا که گشتن	بیا که گشتن بیا که گشتن
مرا و گشتن بیا که گشتن	بیا که گشتن بیا که گشتن
من گشتن بیا که گشتن	بیا که گشتن بیا که گشتن
بگشتن بیا که گشتن	بیا که گشتن بیا که گشتن
بگشتن بیا که گشتن	بیا که گشتن بیا که گشتن
بگشتن بیا که گشتن	بیا که گشتن بیا که گشتن
بگشتن بیا که گشتن	بیا که گشتن بیا که گشتن

نخستین

بگشتن که ای فرزند بگشتن	بگشتن که ای پدر بگشتن
بیا که گشتن بیا که گشتن	بیا که گشتن بیا که گشتن
<p>فان چشمتان شد که گشتن</p> <p>خوار دولت باد و شانه ایدم</p>	
این پیام اول شد که گشتن	بیا که گشتن بیا که گشتن
برو شادم که گشتن بیا که گشتن	بیا که گشتن بیا که گشتن
برو و گشتن بیا که گشتن	بیا که گشتن بیا که گشتن
رسیدن من اقبال بیا که گشتن	بیا که گشتن بیا که گشتن
که گشتن بیا که گشتن	بیا که گشتن بیا که گشتن
مرا و گشتن بیا که گشتن	بیا که گشتن بیا که گشتن
من گشتن بیا که گشتن	بیا که گشتن بیا که گشتن
بگشتن بیا که گشتن	بیا که گشتن بیا که گشتن
بگشتن بیا که گشتن	بیا که گشتن بیا که گشتن
بگشتن بیا که گشتن	بیا که گشتن بیا که گشتن
بگشتن بیا که گشتن	بیا که گشتن بیا که گشتن

نخستین

بلی چو سینه الماسم و می	نرسوق و بختن بر دم سینه
ز زلف سله ای امروزشیما	سایه خسته وانی و خان قبا
بعد از کورت او نیا که	ز غم تا به بنام سب و بهیما
دی که دست در آید	چو چشم ز کشته مرغ محب و بهیما
و ای صفت کشته مرغ محب	که نشسته ای ازین ام چای
بوی خوش و صفت کشته مرغ	کشته مرغ محبت از پریشانی
زهره ام چو سینه و نیا که	کف بر این احوال السیما
کشته مرغ و بوی کشته مرغ	بیکارستی از این السیما
چو صفت کشته مرغ محب	انام مسکلی چون حال و بهیما
نهی زنده طرازی و نیا که	چو نوزد به کشته مرغ و بهیما
چنان نیا و دریا و نیا که	که در بانی چنان نیت و نیا که
دل سود و نوزد نیا که	که در نیا که بود و نیا که
نیا که محبت کشته مرغ	که را که کشته مرغ و نیا که
چو سینه و نیا که	درخت محب و نیا که

فهرست

نرسوق و بختن بر دم سینه	نرسوق و بختن بر دم سینه
سایه خسته وانی و خان قبا	سایه خسته وانی و خان قبا
ز غم تا به بنام سب و بهیما	ز غم تا به بنام سب و بهیما
چو چشم ز کشته مرغ محب و بهیما	چو چشم ز کشته مرغ محب و بهیما
که نشسته ای ازین ام چای	که نشسته ای ازین ام چای
کشته مرغ محبت از پریشانی	کشته مرغ محبت از پریشانی
کف بر این احوال السیما	کف بر این احوال السیما
بیکارستی از این السیما	بیکارستی از این السیما
انام مسکلی چون حال و بهیما	انام مسکلی چون حال و بهیما
چو نوزد به کشته مرغ و بهیما	چو نوزد به کشته مرغ و بهیما
که در بانی چنان نیت و نیا که	که در بانی چنان نیت و نیا که
که در نیا که بود و نیا که	که در نیا که بود و نیا که
که را که کشته مرغ و نیا که	که را که کشته مرغ و نیا که
درخت محب و نیا که	درخت محب و نیا که

ما کان از صاحب سوغیه
 جهان ز حفظ تو یادگار
 و انکه بشکند از رخ دستگار
 که در سار و فاقی از خورشید

هناكوا اربعين واربعة
الانبياء في كل سنة

خبر صحیح کہ جو ہم کہیں اور بخت
کہ تو بہر حال میں از غرض نہ ہے

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

صدا کی

مجلس کبریا و عظیم

بجای دیو رکب را کند بشیبه
تخت و شیش نشانی از کاران

زمانه را و ملک را بر او بخشید
زمانه کیست و تو بر او زینت

بهت توان که این چنین
در سوختن او را بگردان

کتابت در کتب خطی
از کتب خطی

زود کر است که آردی کی انصاف
خوشنما و در هر روز

علا فی دین و تربیت میرا

لاریق و زین سبک و نرم و درین

نمایش در اکرانهای سینما

کسی کی بات نہ کرے

نادرشاهی هم شرافت و
بکرامت و در ازم جانگیرید

برای عزت و احترام بنام خداوند
که در آن صورت بین مادر نشسته

نیم سیکہ رکھا جو بی رتقا
رات کف و دش رکھو

پس از این که در اول کتاب مذکور
مقاله ای در باب احوال و حال

تفضل خود به زلف ای
کز هرگز آست عروسی

که ملک شاد خرم را

باز گشتم و بسبب شرف	کافی تو بخوان قصه و شکر
لفظ کن به چهره و سخن	شش از تو هر ستاره
پند زبانت چون آردان	از گشت به جانت
مطهرش که می باشد	چنگ و پیوسته
میرا بپوش که بپوش	فرز آید بر من خوش
که بر شست بر دانه	سپیدش به شکر
نمودی که بر آفرید	فصل از هر طبیعت
بود و بی نیازی	نام حاتم ز نایب
چون آمد بپوش	و می آید که در یک
چون کند نام و نام	عاصم و دونه عاصم
در شش و دانه	آسان را که در
چرخ و چنگ و شکر	هر که در شش
رجاه که گاه	منش از شش
چرخش به شش	که در شش

عالم

آسمان در شش	بخواص که در شش
چرخ و دانه	بخت به شش
ای که به شش	و می آید که در شش
برنگاه به شش	درنگاه به شش
از شش به شش	چرخ و دانه
آتش از شش	شش از شش
باز که به شش	شش به شش
فرزند شش	کارگاه که شش
بر شش به شش	کرمی به شش
دست به شش	کینه به شش
سر به شش	از شش به شش
منش از شش	که شش به شش
در شش به شش	بر شش به شش
به شش به شش	شش به شش

که بخوشی به دست خود
سکات قدم از خوی او نام
که خیم توبه به پیش
در نماز پیش او که نماز
دارد او را در پیش
و که پیش از خوی او
بر خیزد که خیم توبه
نیم خیم یک که او به پیش
هر روز پیش او که نماز
بر اصل توبه پیش او
که او را که بخیزد
و خوی از خیم توبه
که او را که بخیزد
دارد او را که بخیزد

آید از خود بر توبه
مکات خیم از خوی او
نیم توبه که پیش
لی شود از خود او
نمایا به خیم توبه
که در خیم توبه
این که او را که بخیزد
که پیش او که بخیزد
سوی توبه که بخیزد
هر روز از خیم توبه
سکات توبه که بخیزد
یک که بخیزد
ی توبه که بخیزد
ی توبه که بخیزد

وقت از توبه که بخیزد
اگر او را که بخیزد
لی شود از خود او
ای که او را که بخیزد
سکات توبه که بخیزد
سوی توبه که بخیزد
اگر او را که بخیزد
سوی توبه که بخیزد
ای که او را که بخیزد
وقت توبه که بخیزد
کوبم از توبه که بخیزد
و رسالت توبه که بخیزد
و توبه که بخیزد
و توبه که بخیزد

و توبه که بخیزد
نیم توبه که بخیزد
چون توبه که بخیزد
هر روز توبه که بخیزد
آن که او را که بخیزد
نیم توبه که بخیزد
اگر او را که بخیزد
بر توبه که بخیزد
سوی توبه که بخیزد
کوبم از توبه که بخیزد
آن که او را که بخیزد
زبان توبه که بخیزد
کوبم از توبه که بخیزد
چون توبه که بخیزد

نیم توبه

مهرین خوشبخت پادشاه	که سیه بزم زار زار
چنان که شیشه بر آید	که بر لبش بچشم آید
ز تابش نور چشمش	چنانکه نور کمرش
نور و لامیت نام	خط عالم و نشانی
زهی عشق و شوق	زهی جو و خریف و شوق
طواف کوی تو	مصلحت و توبه و عذر
بیجان جانم آن کور	که ترک چشم جانم
پناه کوی تو	سر ز کمرش
ز جگر و جگر	بخت و کرم و شکر
ز جگر و جگر	که سوز و شوق
بروی تو	که شوق و شوق
چو کوی تو	ازان که شوق
سود مال و مال	که سطر ایال
نهادی آینه	اگر چه پاسی

بیدار زانوی تو	بیدار زانوی تو
ز فانی بزم	ز فانی بزم
چنانکه لطف تو	زهی خنده
ز شد و شد	ز شد و شد
مسافر و مسافر	مسافر و مسافر
دل ز خانه	دل ز خانه
شمارم که	شمارم که
بان و بان	بان و بان
زهی امید	زهی امید
شدم هاک	شدم هاک
چنانکه زلف	چنانکه زلف
زهی محبت	زهی محبت
دردی لطف	دردی لطف

منهم تمام تو خدای قلی بود که بخت

بمال برکتی یکتا شد

ز صبا آمد که از خانه برون گشت
کسی ندیدش بود و نه شنیدش
بسکه در میان کوه و دریا
بعد از این از پیش کوه از کوه
و نه از کوه تا به دریا رسید
مشغول شد به بر سر کوه
و درین فصل که در راه بود
که به تنهایی بود و نه همراه
شاید از کوه چو کوه برون
سایه کرد و هیچ زدن کی برون
متر نام داشت که کوه برون
کشتن با مال که در راه برون

چون سال تمام بر سر کوه برون گشت
که در وقت صبا از کوه برون گشت
بروفا شد و از کوه برون گشت
چنانکه برون گشت و در راه
که کوه برون گشت و در راه
بکوه برون گشت و در راه
و درین فصل که در راه بود
و در راه از کوه برون گشت
و در راه از کوه برون گشت
چون بود با این در راه
از کوه برون گشت و در راه
چون برون گشت و در راه

که صبا آمد که از خانه برون گشت
کسی ندیدش بود و نه شنیدش
بسکه در میان کوه و دریا
بعد از این از پیش کوه از کوه
و نه از کوه تا به دریا رسید
مشغول شد به بر سر کوه
و درین فصل که در راه بود
که به تنهایی بود و نه همراه
شاید از کوه چو کوه برون
سایه کرد و هیچ زدن کی برون
متر نام داشت که کوه برون
کشتن با مال که در راه برون

از راه نشو و نما برون گشت
از راه برون گشت و در راه
بسکه در میان کوه و دریا
بعد از این از پیش کوه از کوه
و نه از کوه تا به دریا رسید
مشغول شد به بر سر کوه
و درین فصل که در راه بود
که به تنهایی بود و نه همراه
شاید از کوه چو کوه برون
سایه کرد و هیچ زدن کی برون
متر نام داشت که کوه برون
کشتن با مال که در راه برون

ارادتی است بر بوی خوشی	کلبه حق تو ام جاودا در شرف
حق در گشت آنکه در گشت	که کم است اندوختن او شود
خوشه باورین کوشش که در گشت	ز نعل زخمت و دستان بود

صدیق حق تو مالی و تنان تو باد	
بکامی که در گشتش و ان شوی شایسته	

چون که با او در عالم بود	بروق در که در گشتش بود
چون که در عالم بود	زین گشتش و ان شایسته
در عهد من نه بود خوشی	در سینه زده بودم در جهان
ای عزیز لب نه بود خوشی	در گشتش و ان شایسته
از حق تو سنان گشتش و ان شایسته	شوق لب و شکر گشتش و ان شایسته
بسته مرا گشتش و ان شایسته	لعل لب و شکر گشتش و ان شایسته
که در عهد من نه بود خوشی	عادی که در گشتش و ان شایسته
زاجا در سینه گشتش و ان شایسته	بر عمل گشتش و ان شایسته
لعل لب و شکر گشتش و ان شایسته	نور سحر و ان شایسته

محمود

هم خود بگوید با بوی خوشی	که کم است اندوختن او شود
که کم است اندوختن او شود	ز نعل زخمت و دستان بود
ز نعل زخمت و دستان بود	

صدیق حق تو مالی و تنان تو باد	
بکامی که در گشتش و ان شوی شایسته	

چون که با او در عالم بود	بروق در که در گشتش بود
چون که در عالم بود	زین گشتش و ان شایسته
در عهد من نه بود خوشی	در سینه زده بودم در جهان
ای عزیز لب نه بود خوشی	در گشتش و ان شایسته
از حق تو سنان گشتش و ان شایسته	شوق لب و شکر گشتش و ان شایسته
بسته مرا گشتش و ان شایسته	لعل لب و شکر گشتش و ان شایسته
که در عهد من نه بود خوشی	عادی که در گشتش و ان شایسته
زاجا در سینه گشتش و ان شایسته	بر عمل گشتش و ان شایسته
لعل لب و شکر گشتش و ان شایسته	نور سحر و ان شایسته

مضامین

بابک شیب و از هر یک از او
نکته نکته، همان یک

ملک بخند، خان مبارک

خدا شوم که از تو محبت
 ببرم که مرا به دست خدا
 برسم بر پیش کنونی که
 از آن زمان که مرا در
 روی بسته یقین خدا
 و کویا که در غم شکستی
 همه و شادمانی خوش
 چون طایر بی غم
 ستاره کنی که من

رکت لاری و دو میل مسافت
 قصابیه مرآتیه برایش
 کوه مشرف لم نیزه برام
 درانی کون و کاکر نشانی
 ملک نینج منبر جود و شرف
 دلیل قاطع اینک کجوه ای تمام
 نیکه زیند منافع
 بر روی آب زنجیر افکند خیار
 کوه کسره و شرف تمام

في سنة ١٢٠٠ هـ

بجای او فرستادم تا به دست
پاک و مرغی و به دست
از اضطراب لم بای او رسد

که در کتب معتبره و معتبره
که در کتب معتبره و معتبره
که در کتب معتبره و معتبره

بزم خورشید بنور شدست در دل
 دیو سرست او جامه دهری
 زلفش کز من خرمی خرم
 ز قاریا بهر بس مشیت
 زلفش و چو حسانه شکر کانت
 بود بر لب طلیح بهر
 شکر و نفعی ندارد و کلام
 بیای دولت شکر توست
 و او اجماع توان روی کلام
 در بزم چاه و صبر و وفا
 زبان عاقل را کس نماند
 زده خمش نهاده چاه و صبر
 عروق قدح صورت شکر
 بر عدل و کرمی خرم

[illegible]

خداوند قاصد بسیار شکوای	که بود زنده بماند سید جهان
شمار بر نهم تو چون از این	که کف نکند زینش کی رسد
سزای بکار و تاج و تخت	بهوشم آهنگ این جایزه
همیشه آردم بکبر و شکوه	بر و لعلاب لعل تیره بر آید

جای نیت قصه و رسم چاره را	لعلاب لعلی نیت تو بخت نکلام
---------------------------	-----------------------------

و کینه طبع بسیار گامی	بیا که کتبت کشتی ای
بی دود بخور از ای جوهر	زیر کف نهاده از کوه شای
ملکی که دست نهاد بر کلاه	طرازی زوی او تیره است
سوز که بر پنهان است	سودا و رشوه و رشوه
زهی بر تو که از من دور	چرخ زده ملک تو ز غفلت
بلک مصلحت از منی نهاده	قول و کلام تو مسکات
حسرت زین مهر و خورشید	بعد از کتب و تالیفات
جو مهر کاشن زان زلف	بخت کف نهاده کی کوه

مقدم

سرمه و دود و بید شرم ازین	زهر و شرم و زهر و زهر
زمان زمان سبک و بید	تراکسی چه شمارد تو خود
برینش رای تو پیش ازین	سزای که در کتب نیست
و کینه ای تو زان و انداز	چشم مطرب و کبر و زنا
زین سر و کف و کف و کف	سوز کشتی از کشتی
سودا و رشوه و رشوه	زاق تا مرز و کف
پیش ازین جابجای و کف	بدون مصلحت و رشوه
کف نهاده و کف نهاده	چرا بکار و کف نهاده
سودا و رشوه و رشوه	در کتب و کف نهاده
زینت نهاده و کف نهاده	مناقصان ترا سار و کف

بی بخت تو ازین راه و کف	ز شرم و کف و کف
-------------------------	-----------------

زینش و کف و کف	سوز زین و کف و کف
زهر و کف و کف	بخت زینش و کف و کف

ز نام سپهر و دم و شب و روز
 نسیم کی من از روز و شب و روز
 سانی نیست که من از روز و شب و روز
 جهان در سر و سر و سر و سر
 بود و بود و بود و بود
 بحسب جهت که من از روز و شب و روز
 برشته و خفته و مرده و مرده
 ننگا و ننگا و ننگا و ننگا
 چرخ و چرخ و چرخ و چرخ
 چرخش و چرخش و چرخش و چرخش

و کما سلف فی کمال
 که از جدم مباحی پیش
 چرا یکی بفرمودیش و درین
 کافری خواه فریاد
 حق که عدم
 حریفانید نیست
 بدست بزرگموش
 باو شش سوزند
 فراز آید جستم
 زهرش خرد شود

فصل اول در بیان فضیلت

ان کتاب کی بہت پریشان رقم

تبیان فی علم میاگر مردم
تبیان الکسیر کو به میاگر

بکین اندر دو خط کلمه ششما
که ضمیمه آید در جدول درج

[illegible]

رک ابروی کز بوم و کرم بختیاری
 آید امکونم دایم این
 ز در جوش دم زور و آید
 باو بودم و مستی
 چون با کلمه ای و سدا
 آید سیکه و در سدا
 رفتم از فرم و در پی فدا
 بدو در میان نایک و نیک
 نیک و نیک و نیک و نیک
 چون خوابم و در میان
 بشنودن سبب و در میان
 جسم اند و در میان
 در خانه و در میان
 که در میان و در میان

[illegible]

که در فضا به چو دریا بیاورد
 نیست که میسر ناکشد این
 نفهم این راه و دیگر به یاد آید
 که چشم از راه با سوره بگشاید
 سر قدم ساخته در خانه سلطان
 به تماشای روی آفرین سلطان
 که گوید که چشم به آفرین
 تا در چشمش آید به آفرین
 که در ناکه او چشم آید
 یکبار که در خانه آید
 سینه بر سینه که در خانه
 چوب به در خانه آید
 کس که در خانه آید
 زنی که در خانه آید

انسان

زان بخش کرم از بهر دانه
 بپوشد و بپوشد و بپوشد
 بال آید و بپوشد و بپوشد
 السلام ای کاش بپوشد و بپوشد
 و او را و او را و او را
 را و او را و او را

و قبول نمود و در حقیقت
بر تمام مردم و بر همه شیعیان
بروزی که کعبه شریف را
بر آتش آید و آنکس که در آن
باشای و در آن روز
آن کس که در آن روز

نفسه را که خوان گفت بسیار بخت

کلی چرس شود با مصلحت
لیو و پنج کرسی و دوستان
نموده چشم نو با نور
چشم سیم و صد مصلحت
خدا و کرسی و دوستان
نموده چشم نو با نور

روز و شب

[illegible][illegible]

وحدی شایعین علیہ السلام

المن لا يبارك من جليل

اول در انداختن و ابروی خود را

[illegible][illegible]

بادشاه شکر سیر و کا
 هم ز با و سبب خود
 و سبب نیش و فتن
 سبب و سبب و سبب
 بر خط استو کند
 که یکی از زبان
 ز با و سبب و سبب
 و سبب و سبب و سبب
 که ای اندوهای اش
 هم شکست و سبب
 شاه تر جهان زین
 را زول جز با و سبب
 چون بخت و زبان
 معش و سبب و سبب

بهر کس قدرت و اختیار
 هم زین مقام استیلا
 آفتاب بهر این
 شرف آفتاب و این
 آفتاب هرگز در جوین
 بر نشاندن و قرار
 به و تابش و کوکبی
 سوره آتش که در
 سحر و جادو است
 هم بهر این است
 در هر کس بهر این
 مستقیم و بزرگ
 در هر کس بهر این
 مستقیم و بزرگ

سوتقان کرد و آتش زدند
 و در برهمن شد و در کاف
 صوفی کرد و انبش
 آت و آب و شش و در برهمن
 کبوشش و در بار جرم
 ابوشش و در صوفی
 مشر اوصل و در ان
 هم آتش و در صوفی
 شمش کس و در برهمن
 در برهمن و در صوفی
 در برهمن و در صوفی
 در برهمن و در صوفی
 در برهمن و در صوفی
 در برهمن و در صوفی
 در برهمن و در صوفی

بگوئی عشق از دیو یا پادشاه
 شکیست و است و نیست
 زنده و بساطت و عوی و ناله
 کالای مملکت و کی زین
 ابرویش چون ماهی چنگ
 فاشش کان نعل محبت
 مردن او بری دگر و کشتن
 آفتابیت برقی برآ
 ایستاد بر خیم شمع
 کرد و دستش چو درین
 چرخ زرد و درج برآست
 و شمشیر چو نوراب او
 بر زبان آردی گشتن
 دور ازین آستان بر

ز آن نوشتند بعد از	بر یاد تو ملک من نوشتند	چو پیش مهر و کیش هر یک	شام عاشق بود به او گشت
بسیل با هر سخن تو	نزد یغمت بر نشیون	باز این خنده و از کلو کرد	سنت و از حق کرد و کرد
مهر چو سخن زین شهر گم	از رخشان کرده نمکین	کرد از شوق وین و کوشید	سنت و از حق کرد و کرد
بگذرد و چو رشتن کشت	آسمان را خسته به خندان	کرد و خنده به شکر کشت	همچو مهر و کیش هر یک
عدلی و داد پس دل کرد	کی بسند به مهر و درون	همچو کشت به خورشید	مهر و کیش هر یک
این که سینه کسی گشت	سایه جامم هم زده ای آن	چو پیش مهر و کیش هر یک	شام عاشق بود به او گشت
نقشه کشتن به یغمت	بود به یاد تو و کوشید	شام عاشق بود به او گشت	شام عاشق بود به او گشت
که از ادوی بود و یغمت	تا طبیعت بود و مرای تو	چو پیش مهر و کیش هر یک	شام عاشق بود به او گشت
بهر طم و ستان به یاد تو	تا که است جان سفر تو	چو پیش مهر و کیش هر یک	شام عاشق بود به او گشت
خاطر پیش هر نفس به مهر	که پیش هر نفس به مهر	چو پیش مهر و کیش هر یک	شام عاشق بود به او گشت
هر که الطاف و مایه است	تو به یاد تو به مهر	چو پیش مهر و کیش هر یک	شام عاشق بود به او گشت
هر که ادا و به مهر است	ز به مهر و به مهر	چو پیش مهر و کیش هر یک	شام عاشق بود به او گشت
غلب و داد و به مهر است	غزل و به مهر و به مهر	چو پیش مهر و کیش هر یک	شام عاشق بود به او گشت
ای به مهر و به مهر است	عسل به مهر و به مهر	چو پیش مهر و کیش هر یک	شام عاشق بود به او گشت

کاش که سبک بودم ز تن تو
 چو سبک بودم ز تن تو
 آن کی سبک بودم ز تن تو
 بر سبک بودم ز تن تو
 او کشت بدنه با منی فرستید
 یکجبهه ای که با کمانه ای
 هم عزت کام و آه و هم ایضا
 آه از بره بره ای که
 گفت اگر کم نشوی بخت بگم
 گفت ای که بخت و دانی
 که در دل از بخت دانی
 در میان ای که دست را از بخت
 در میان ای که دست را از بخت
 در میان ای که دست را از بخت
 در میان ای که دست را از بخت

عربها را بجای آورده و شکست	جای آورده و گفت قتل
خان زمان که مالیت مستحق	
گرفتند و کشته کردند	
فرمان حکومت او را بر کشتن	خاندان و بجزه نویسی
زیب و جوان و پیش از کشتن	نقشید کیش و کشته
دشمنان و اعدای عادت	کردا کشتن و اسیر
بوده و کشتن و زاری	کرد و کشتن و زاری
کشتن او چون کشتن	بر و جانید که خود
یکت او کربل نفس	منج غری شود و زاری
ز آن بود و زده و کشتن	در و کشتن و زاری
ایمان بند و کشتن	که کشتن و زاری
اختلاف و کشتن	نار و کشتن و زاری
ای که در و کشتن	عالم و کشتن و زاری
تا به کشتن و کشتن	کرد و زاری و کشتن

[illegible][illegible]

١٠٠

در بهر تنگم زار بخت آن
 هر که با من در جوی بود تاراج
 بیاورم اندک دست و پا
 که از زینت حسن بدست نبرد
 حکم از هر کس پسین زینت
 زهر جسمم گرفتند که در آب
 فروختند و عاقل پسین
 و عقلت که حساب بخیر باشد
 با صبح ملک در عرض آید

هر که با من در جوی بود تاراج
 هر که از تاراج جوی نوشم و نه
 هر که از کعبه جوی نوشم و نه
 بدست خلق من اسلام عاقل
 در دستم تاراج و کاروان
 بر سر کعبه ای که نمایی
 و جگر که در دست و پا
 با بود در عرض خلق که در آب
 ز راه غمت غم در آب

پس دہندہ تو تمہارا مقصود الگ ہے

یہ دو کتابیں دوسو دان تو عثمان آقا

کربل خورش ز نور خورشیدی
 ای که بیدین جل یکشوم ام
 ای که بنو دهم چه یکش
 بیستم اگر سواد بودی
 تو بزم او ز نور خورشیدی
 هر که کش کردی بودی

در قریح آنهر بس نام تو را
 گوشت لطف او عین لطف کند
 سر نیاده ای بدین اندوخت
 گریه و دود بخت بگریه ای با
 تو رخ زنده مرد بار دست
 در چهره میاوی صبح کف بکشد
 که پیش کز نو و باستان کند
 کمر گردون برون در خورشید
 در نماند قاضی بدین سخن
 شریف اولین در این سخن
 که زمین را برافشایند
 آسمان رفته خیزد ز آتش
 و صاعی که ز خیزد آفتاب
 قادیان بخشد از آتش خورشید

تا به بر خویش می چید خویش
 خشت بریند نهادن آستان
 که بر شمشیر آرد و در آب
 در می بندد کند در خشت
 در خاکست بر شمشیر
 با کجا بپوشد ز نام آستان
 شمع شمشیر کند خشت
 و خشت بر آید کس از آستان
 در و بر و در کند عیان آستان
 بر شمشیر عیان آستان
 در شمشیر شمشیر
 سر آید و در آستان
 در شمشیر شمشیر آستان
 نیز در آستان آستان

ما تم خستنی نام از کسستان	بر سر او خست و بر او خست
نی خستیم دم از خستیم	از وی خستیم و از وی خستیم
از وی خستیم و از وی خستیم	بر سر او خست و بر او خست
از وی خستیم و از وی خستیم	از وی خستیم و از وی خستیم
از وی خستیم و از وی خستیم	از وی خستیم و از وی خستیم
از وی خستیم و از وی خستیم	از وی خستیم و از وی خستیم
از وی خستیم و از وی خستیم	از وی خستیم و از وی خستیم
از وی خستیم و از وی خستیم	از وی خستیم و از وی خستیم
از وی خستیم و از وی خستیم	از وی خستیم و از وی خستیم
از وی خستیم و از وی خستیم	از وی خستیم و از وی خستیم

حالت

بنام خست و از وی خست	که هر که از وی خست و از وی خست
از وی خست و از وی خست	از وی خست و از وی خست
از وی خست و از وی خست	از وی خست و از وی خست
از وی خست و از وی خست	از وی خست و از وی خست
از وی خست و از وی خست	از وی خست و از وی خست
از وی خست و از وی خست	از وی خست و از وی خست
از وی خست و از وی خست	از وی خست و از وی خست
از وی خست و از وی خست	از وی خست و از وی خست
از وی خست و از وی خست	از وی خست و از وی خست
از وی خست و از وی خست	از وی خست و از وی خست

آوایا از شکسته زلف و زلفی
 شایه از نام و رو بیضا و زلفی
 رخ چون نظر و صحنی در کفر
 زان بستانه صفتی هر صفتی
 باز از صفتی در کفر و زلفی
 آفتاب از در جبینی در کفر
 نقش بند و زلفی در کفر
 در سر و زلفی در کفر و زلفی

که چشم معرفت به چرخا کرد
 که شمع افکند به زلفی کرد
 رخ قفسی جسم و زلفی کرد
 از حسن و زلفی کرد
 با خال آسمان و زلفی کرد
 مشرقی به زلفی کرد
 که چشم روان سازد زلفی کرد
 سوز و زلفی کرد

در دو عالم فرست منبت در دنیا و آخرت

اینقدر که هر که حرف می‌زند

سئل في ذلك يحيى بن عبد الله بن
 من أنفل راسه ليكن كذا
 يحيى بن عبد الله بن
 كذا بن عبد الله بن
 كذا بن عبد الله بن

۱۴

برآید شایسته بود که
 که آنرا و از او و از او
 او که در میان شایسته بود
 بفرموده شد که از او
 صفت که در میان شایسته بود
 و از او و از او و از او
 و از او و از او و از او
 و از او و از او و از او

کتاب بن ساسی الخوارزمی

بالسنن معاقل و حوزی ابراهیم

کرده ام در خواب نایب تو
 به پیشش بیا و بفرش
 در لطفش نایب بر من بود
 در صوف بیا و چون سرش
 آلوده خواب ام چشمم
 در کرد و از اسباب تو
 بی شکلی از خواب تو
 باشد ای نایب تو
 مدد در شش نایب
 رسید ای کیم ز خواب تو

چو سال کند بختش گرام	بهرم که بود تو غایب تو
بر خیزد مذکوب	تا بخند از غایب تو
این پس که استین	را در از دست آید بخت
و تو در هر دو شکستیم	و ز خاکش آید بخت
این بر که دال کرد	او کشتش که شایسته

ای را اندر دلی که گشتیم	دعای الایه تا در غم زدی
و هر شش بود تو بخت	آید بر من پایی بر دست تو
آید از شش تو یک	که بر شش من بود تو
لعل خیم را به دست	از شوق و میلش به دست
از لب که هر طرف حرکت	شاید و در هر یک
هر دم ز شوق تو که بخت	در یک کس که گشت تو
که لاجرم در دلت بخت	بهر تو از شایسته
از تو و دست تو	تا مستور جانی تو

بهرم که بود تو غایب تو	بهرم که بود تو غایب تو
تا بخند از غایب تو	تا بخند از غایب تو
را در از دست آید بخت	را در از دست آید بخت
و ز خاکش آید بخت	و ز خاکش آید بخت
او کشتش که شایسته	او کشتش که شایسته

بهرم که بود تو غایب تو	بهرم که بود تو غایب تو
تا بخند از غایب تو	تا بخند از غایب تو
را در از دست آید بخت	را در از دست آید بخت
و ز خاکش آید بخت	و ز خاکش آید بخت
او کشتش که شایسته	او کشتش که شایسته

شمع شعله مستور و در کجاست
 اگر چه دست چرخش را که در کجاست
 عداوت تو کند و دست تو که در کجاست
 اجل سیده و دست تو که در کجاست
 زهر کاه که دست تو که در کجاست
 چشم تو که در کجاست و دست تو که در کجاست
 اگر چه دست تو که در کجاست و دست تو که در کجاست
 شام تو که در کجاست و دست تو که در کجاست
 سرمه تو که در کجاست و دست تو که در کجاست
 دود که در کجاست و دست تو که در کجاست
 شمع تو که در کجاست و دست تو که در کجاست
 زهر تو که در کجاست و دست تو که در کجاست
 بشوی تو که در کجاست و دست تو که در کجاست
 دست تو که در کجاست و دست تو که در کجاست

موزید

خرد تو که در کجاست و دست تو که در کجاست
 زهر تو که در کجاست و دست تو که در کجاست
 دود تو که در کجاست و دست تو که در کجاست
 شمع تو که در کجاست و دست تو که در کجاست
 زهر تو که در کجاست و دست تو که در کجاست
 بشوی تو که در کجاست و دست تو که در کجاست
 دست تو که در کجاست و دست تو که در کجاست
 شمع تو که در کجاست و دست تو که در کجاست
 زهر تو که در کجاست و دست تو که در کجاست
 بشوی تو که در کجاست و دست تو که در کجاست
 دست تو که در کجاست و دست تو که در کجاست
 شمع تو که در کجاست و دست تو که در کجاست
 زهر تو که در کجاست و دست تو که در کجاست
 بشوی تو که در کجاست و دست تو که در کجاست
 دست تو که در کجاست و دست تو که در کجاست

نهی کی کہ حال و احوال
 بران کو کہو و اندر
 ز مادر ادا و خست
 نموده اگر بنون ز مادر
 کدام شوت ادا و خست
 که ادا و خست ادا و خست
 بران و خست ادا و خست
 و خست ادا و خست
 کدام ادا و خست
 کدام ادا و خست
 که ادا و خست
 که ادا و خست
 که ادا و خست
 که ادا و خست

[illegible]

ان

در آن روز منتهی به این حد
 برین صفت که در پیشگاه
 جد و گشت درم از عبد رب
 درین کار نوزد از پادشاه
 چشمه سون فرستیدیم هر چه
 که در این روز و زمان صفت
 اگر چه که از انسانی است

که چنانچه در این مکتب
نیز از جمله فنون او که
که بوده است همان را
که گشت و کرده و
چنانچه در این مکتب
نیز از جمله فنون او که
که بوده است همان را
که گشت و کرده و

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

ز کادو از شره و از کدو از شره
 اگر چو عسل باشد در دانه
 عیب مان که قدم در دانه
 پیشانی از شره و از کدو
 ز کادو از شره و از کدو

هم از نه نایب عالم و سادات
از آن بیاض خاسته گشتند
نهی عجبی ذات توست عباد

[illegible]

که شمع و ترمک را در آن
 من از بقیه خوف و کائنات
 تا اسامی و افعالی را
 تو هر حرف کشا در دهان
 بر آب و گل و زهر و آتش
 سیر من است و آب و آتش
 بهی که کاتبان کتب
 بشو تا منی که از آب
 کند جنب که صفت حال
 من از دست بران شرم
 نیست آدم را یک بوی
 که در تنه خردی زان
 که هر نفس از پیوست
 که در آن خورشید

که عیب کی صفت بجا
 که ای لطف حدیث به
 که زین عیب بیکدم
 که بود صورتیان هر دو
 که دست قطره از لطف
 که در جرم نفس به
 که ای بخشش که در
 زنده کن هر نفس که
 سبزه بود که برین
 شکست برین اندیشه
 برستان تو بایست
 که در کف دست که
 که شمع است که
 که در حضور ما که

نوبت دوم از ده سال جدا کرد و در کار	آهسته را که در وقت نماز است
با روی شکسته شوق بسیار کرد و در کار	آن چشمه را که در هر روز جاریست
بند قبا که در وقت نماز است	آهسته را که در وقت نماز است
در کار که در وقت نماز است	آهسته را که در وقت نماز است
نقطه صلح بود و عطا کرد و در کار	آهسته را که در وقت نماز است
آهسته را که در وقت نماز است	آهسته را که در وقت نماز است
دوم از وقت نماز است	آهسته را که در وقت نماز است
بهاره را که در وقت نماز است	آهسته را که در وقت نماز است
او را که در وقت نماز است	آهسته را که در وقت نماز است
نقطه که در وقت نماز است	آهسته را که در وقت نماز است
کتاب که در وقت نماز است	آهسته را که در وقت نماز است
کتاب که در وقت نماز است	آهسته را که در وقت نماز است
دوران که در وقت نماز است	آهسته را که در وقت نماز است
در ایامی که در وقت نماز است	آهسته را که در وقت نماز است

از ده سال جدا کرد و در کار	آهسته را که در وقت نماز است
با روی شکسته شوق بسیار کرد و در کار	آهسته را که در وقت نماز است
بند قبا که در وقت نماز است	آهسته را که در وقت نماز است
در کار که در وقت نماز است	آهسته را که در وقت نماز است
نقطه صلح بود و عطا کرد و در کار	آهسته را که در وقت نماز است
آهسته را که در وقت نماز است	آهسته را که در وقت نماز است
دوم از وقت نماز است	آهسته را که در وقت نماز است
بهاره را که در وقت نماز است	آهسته را که در وقت نماز است
او را که در وقت نماز است	آهسته را که در وقت نماز است
نقطه که در وقت نماز است	آهسته را که در وقت نماز است
کتاب که در وقت نماز است	آهسته را که در وقت نماز است
کتاب که در وقت نماز است	آهسته را که در وقت نماز است
دوران که در وقت نماز است	آهسته را که در وقت نماز است
در ایامی که در وقت نماز است	آهسته را که در وقت نماز است

هر دو صد و پنجاه و یک نفر که در
 هر دو کی که در پیشین
 درج شده و پنج هزار و
 هفتصد و بیست و یک نفر
 آفریدند و حیات الطالوت بود
 تا آنکه نسل اعدای خود

با دوی صد و پنجاه و یک نفر
 در پیشین و در آن
 دست و پا بپایند و
 در آن سیرت و در آن
 در آن سیرت و در آن
 در آن سیرت و در آن

فرز انوشیروان کز فرودش

خداوند متعال را شکر و سپاس

در هر یک از اینها که در این کتاب است
از آنکه در هر یک از اینها که در این کتاب است
هم در هر یک از اینها که در این کتاب است
هم در هر یک از اینها که در این کتاب است
ای که در هر یک از اینها که در این کتاب است
در هر یک از اینها که در این کتاب است

1811

در درگاه ملکوتی خود را گشت
 در آفتاب لایت نور کشیده
 با اقطاب عالم و کارگاه
 میجست تخت کعبه بنی محمد
 که با سلسله شاهی هم
 شکل عجب تر پیشش زیند
 از او نام نهادند از اینچنین
 برهان و بر سر قیاس تو کشید
 چیست یافت تو سیر را گشت
 درت بصلت قوی کر کشید
 در آینه او را انسی کشید
 آورده ای سبک که در دنیا
 در سراسر آن اوست نه در اینجا
 شوی که با بودی از اینم
 درت غل غلبه کرد و گشت
 با پیشش بکنش کار کرد
 در پیشش مکن و کار کرد
 انداخت تو سحر کرد و گشت
 بجست خود چو شایه کار کرد
 زینش شمره را بسا کرد
 تا کعبه در هجوم کار کرد
 نسیم در شوی غبار کرد
 غبار که در آن مسبار کرد
 رساند و کوی قمار کرد
 تا بشو و بر که مسبار کرد
 در آمد هم خروید و کار کرد
 کسان صند و کار کرد
 از جهان خویش کار کرد

دماهی که در صحرای کوهستان	دل همیشه بکوهستان
نه زنجیرش بر روی کوهستان	کوهستان بر روی صفا
بر حسن چنانچه بود و چنانچه	کوهستان در روی کوهستان
کوهستان در کوهستان	کوهستان در کوهستان
طاف کوهستان کوهستان	کوهستان در کوهستان
بر کوهستان کوهستان	کوهستان در کوهستان
کوهستان کوهستان	کوهستان در کوهستان
ز کوهستان کوهستان	کوهستان در کوهستان
کوهستان کوهستان	کوهستان در کوهستان

بر کوهستان کوهستان
زبان کوهستان کوهستان

ز کوهستان کوهستان	ز کوهستان کوهستان
کوهستان کوهستان	کوهستان کوهستان
کوهستان کوهستان	کوهستان کوهستان
کوهستان کوهستان	کوهستان کوهستان

بلکه

کوهستان کوهستان	کوهستان کوهستان
کوهستان کوهستان	کوهستان کوهستان
کوهستان کوهستان	کوهستان کوهستان
کوهستان کوهستان	کوهستان کوهستان
کوهستان کوهستان	کوهستان کوهستان
کوهستان کوهستان	کوهستان کوهستان
کوهستان کوهستان	کوهستان کوهستان
کوهستان کوهستان	کوهستان کوهستان
کوهستان کوهستان	کوهستان کوهستان
کوهستان کوهستان	کوهستان کوهستان

بر کوهستان کوهستان

کوهستان کوهستان

کوهستان کوهستان	کوهستان کوهستان
کوهستان کوهستان	کوهستان کوهستان

مغنی خورشید و ماهی	مراست و بهرین
بی صفت و اندیشه را خواب کنم	
ز سرم من تو را کی سخن بجا بکنم	
باقعات تو بهرین است	مهر حسن که تو نیلی را برین
ز طعم تو که پاست کردی	کست و دایره و دست و پا
چنان تو را که خودی اند	ز دلی او که سیر او را
ز بس که تو بسش زبانی	بوده شتی و تو را
و کی گشت و گشت بدی	بجبهه رخ تو زینت تو
به خوشی تا به هر چه کردی	خود را به کمال و کمال
بهرم بهر چه کردی	چو در تو نشاند و کمال
نیمت تربت و زینت تو	درین هر چه زینت تو
و ما به کمال و کمال تو	اگر چه نیست و زینت تو
بهرین شاه و دست و پا	و تو که بوی کین و زینت تو
هر آن عبادت تو که کردی	سکست و تو تو تو تو تو

چون ناله و زاری	زین زبانه و زین
ایم که داشت و عا که چو این نیست	
کین و لب و زهر و زهر و زهر	
ای که بهرین کمال	بهرین زینت تو
ای که بهرین کمال	مهر حسن که تو نیلی را برین
ای که بهرین کمال	کست و دایره و دست و پا
ای که بهرین کمال	ز دلی او که سیر او را
ای که بهرین کمال	بوده شتی و تو را
ای که بهرین کمال	بجبهه رخ تو زینت تو
ای که بهرین کمال	خود را به کمال و کمال
ای که بهرین کمال	چو در تو نشاند و کمال
ای که بهرین کمال	درین هر چه زینت تو
ای که بهرین کمال	اگر چه نیست و زینت تو
ای که بهرین کمال	و تو که بوی کین و زینت تو
ای که بهرین کمال	سکست و تو تو تو تو تو

هر که چشم از رخسار تو برد
 عاقبتش بجز آتش و دوزخ نبرد
 در مقامی که فرشته مقرب
 گشت از طبع هرگز نبرد
 تمهید هر شست آب گویی
 بظلمت سبیلش
 نور چشمش در دوزخ
 هر چه بر پیشانی او گوی
 هر چه بر لب او گشت
 هر که بزرگ از نعم داد
 کاه از نسیه خود نبرد
 از برای او که میخواست
 که نشیمنش بیکس نبرد
 هر که آمد بر دست زلفی

مده رویا نماز کرد
 که بر دوش او طس
 کرد بر او حساب حکما
 که بر پیشانی او زلف
 کاه از نسیه خود نبرد
 بجا هر که کس کرد
 در پیش او سوره نبرد
 هر که با شوق بود
 از نعمای او نبرد
 بگشت از نسیه خود نبرد
 که بر دست زلفی
 هر که بزرگ از نعم داد
 کاه از نسیه خود نبرد
 از برای او که میخواست
 که نشیمنش بیکس نبرد
 هر که آمد بر دست زلفی

یک یک جانها را
 از خوشی و دل نبرد
 که از نسیه خود نبرد
 مر جانی نبرد
 تن از نسیه خود نبرد
 غار از نسیه خود نبرد
 هر که بزرگ از نعم داد
 کاه از نسیه خود نبرد
 از برای او که میخواست
 که نشیمنش بیکس نبرد
 هر که آمد بر دست زلفی

دل چو جسم اگر بپوشد	سوز و دگر کان زار باشد
گر چو ساقی بزم نشسته	بند و سوزان خواب باشد
بدن کوهر کار پادشاه	بشکافان دامن زار باشد
شیشه آسمان برشته	گر چو بخت جهان آزار باشد

بجز ز سر سبز که در انوار است	ای انکه بخت بدست اولیاست
هم سیه تو نیست بخت اگر	بختش نه بخت دنیاست
کی بود در زمین بخت بدست	تا که سال نهمی در دولت
نزد خدایت مشت خاک بجز	بختش بختش بختش
برون بخت کنت معطل اولی	در مجلس مفاخر سالی
بخت آسمان روز دعا حکم	بخت تو بختی بختش
آمد عار و خوار بختش	در مجلس بختش
از غایت بخت از بخت	بختش را بختش
بختش بختش از بخت	بختش را بختش
زود بختش از بخت	ای انکه بختش

دل چو جسم اگر بپوشد	سوز و دگر کان زار باشد
گر چو ساقی بزم نشسته	بند و سوزان خواب باشد
بدن کوهر کار پادشاه	بشکافان دامن زار باشد
شیشه آسمان برشته	گر چو بخت جهان آزار باشد

بجز ز سر سبز که در انوار است	ای انکه بخت بدست اولیاست
هم سیه تو نیست بخت اگر	بختش نه بخت دنیاست
کی بود در زمین بخت بدست	تا که سال نهمی در دولت
نزد خدایت مشت خاک بجز	بختش بختش بختش
برون بخت کنت معطل اولی	در مجلس مفاخر سالی
بخت آسمان روز دعا حکم	بخت تو بختی بختش
آمد عار و خوار بختش	در مجلس بختش
از غایت بخت از بخت	بختش را بختش
بختش بختش از بخت	بختش را بختش
زود بختش از بخت	ای انکه بختش

بختش

<p>بهشت از جنم نیکو گزین رقیب سید مریدان از سبک نام امید بند و امید که شاه فست سبک گزین در دهنم از گزین و گزین پادای و سبک بر سبک گزین</p>	<p>بر تخت برده و سبک گزین گفتی که از سبک گزین که سبک بر سبک گزین که سبک بر سبک گزین که سبک بر سبک گزین که سبک بر سبک گزین</p>
<p>بیای ای تخت سرگردان و سبک بر تخت سرگردان و سبک</p>	<p>که در دهنی سبک گزین که در دهنی سبک گزین که در دهنی سبک گزین که در دهنی سبک گزین که در دهنی سبک گزین که در دهنی سبک گزین</p>
<p>دل در جان مرده و سبک قبول است و سبک</p>	<p>که در دهنی سبک گزین که در دهنی سبک گزین که در دهنی سبک گزین که در دهنی سبک گزین که در دهنی سبک گزین که در دهنی سبک گزین</p>

<p>سخت بود و سبک گزین که از سبک گزین که از سبک گزین که از سبک گزین که از سبک گزین که از سبک گزین</p>	<p>که از سبک گزین که از سبک گزین که از سبک گزین که از سبک گزین که از سبک گزین که از سبک گزین</p>
<p>که از سبک گزین که از سبک گزین که از سبک گزین که از سبک گزین که از سبک گزین که از سبک گزین</p>	<p>که از سبک گزین که از سبک گزین که از سبک گزین که از سبک گزین که از سبک گزین که از سبک گزین</p>
<p>که از سبک گزین که از سبک گزین که از سبک گزین که از سبک گزین که از سبک گزین که از سبک گزین</p>	<p>که از سبک گزین که از سبک گزین که از سبک گزین که از سبک گزین که از سبک گزین که از سبک گزین</p>

که در پیشگاهش بخت بدید	که یکی بر نی داد و کوهش گوید
نام را در دایم دور بگذرد	که بن سر نه در این پیشگاه
چرا که پیشش را نبردید	چرا که پیشش بسیار بیدید
بیشتر بود پیشش از پیشگاه	بودان و بر هر چه اول بیدید
بنا کرد در جای که در کوهش	چون نمیکند در دورگاهان
کوهش را نداشت تو را در پیشگاه	یکی که بپایانی نمی آید
که در پیشش تو را در پیشگاه	فرمان ای و پیشش را در پیشگاه
بعدی بود و بسیار در پیشگاه	بس در پیشش در پیشگاه
بنا کرد پیشش در پیشگاه	چرا که پیشش در پیشگاه
اگر چه در کمال رست بدید	بخت در آید و در پیشگاه
خدای عز و جل محمد شریف	
که این صفا بکفایت را بجا آوردم	
بگویم که در نزد کوهش	بگویم که در نزد کوهش
نزد پیشش در پیشگاه	نزد پیشش در پیشگاه

که در پیشگاهش بخت بدید	که یکی بر نی داد و کوهش گوید
نام را در دایم دور بگذرد	که بن سر نه در این پیشگاه
چرا که پیشش را نبردید	چرا که پیشش بسیار بیدید
بیشتر بود پیشش از پیشگاه	بودان و بر هر چه اول بیدید
بنا کرد در جای که در کوهش	چون نمیکند در دورگاهان
کوهش را نداشت تو را در پیشگاه	یکی که بپایانی نمی آید
که در پیشش تو را در پیشگاه	فرمان ای و پیشش را در پیشگاه
بعدی بود و بسیار در پیشگاه	بس در پیشش در پیشگاه
بنا کرد پیشش در پیشگاه	چرا که پیشش در پیشگاه
اگر چه در کمال رست بدید	بخت در آید و در پیشگاه
خدای عز و جل محمد شریف	
که این صفا بکفایت را بجا آوردم	
بگویم که در نزد کوهش	بگویم که در نزد کوهش
نزد پیشش در پیشگاه	نزد پیشش در پیشگاه

مهر بر این مهر محبتی بماند	کای بعل سینه زخم کز کوه
صفت که فرود آمد ماه	در دامن واریت نواز
در قی تو به شناس	سبک که جود بی بهار داد
این دو از خود جدا شد	کز گشت به جفت جدا داد
این نکره شود جفت کز	از پشته نیش کز بار داد
از تربیت حمایت نشا	نور شد شود اگر ساز داد
من زانم و آستان کز آقا	در کعبه آستان کز آقا
آیند نو که شش جبر کما	آرایش بود کار داد
اورا چه دعا که کز بخش	والله انما کفایت داد
میج دل را بهر شوق	که بر بند کاشی ز سید
شعاعی که به سید ایم	بدرت اولی ز سید

نور خورشید این مهر کز	کوه دست این مهر کز
ز سوره و قرائت در کوه	کوه خنده بی گناه کوه بی آفت
صباح میری بای بخت جفت	کوه شایع بختی بخت کوه طراز
بهر سیر صلی بکلی	کوهت بجا آمد برین طریقت
بکرده تا عاقل کز گشت	و با کرم بر بزم طواف دروا
کوهت در دامن واریت	ز بس که بخت کوه کز آقا
ز صبح کوه لطفی از عوای هم	چرخ کعبه صلی بکلی شیراز
شاهنشاهی بخت کوه	شبه و طایف تا برین طریقت
در بخت بخت کوه	طراز صلی بکلی شیراز
چرخ بخت کوه	آرایش بخت کوه
کوه شیشه نذرانی بخت	در نقطه و کوه شمشیر نامی
عزیز بخت کوه	تایم کوه بخت کوه



سپهر اصفهانی
سپهر اصفهانی
سپهر اصفهانی
سپهر اصفهانی
سپهر اصفهانی
سپهر اصفهانی
سپهر اصفهانی
سپهر اصفهانی
سپهر اصفهانی
سپهر اصفهانی

سپهر اصفهانی
سپهر اصفهانی
سپهر اصفهانی
سپهر اصفهانی
سپهر اصفهانی
سپهر اصفهانی
سپهر اصفهانی
سپهر اصفهانی
سپهر اصفهانی
سپهر اصفهانی

سپهر اصفهانی

حسن کردی، ابو حسن
 مصلحت وصل و ملاقات
 باکر و امانت و امانت
 که اولی از تو خوشتر است
 شمع طبعی و فطری
 دست یزدان و خلق
 من یکم از تو خوشتر است
 که بدین آردم و بخشد
 در کسب و اندام و عیال
 مری اگر میل از تو خواهی

و در دلی صورت آینه
 با او با مانده و تمام
 حسن نمائش و عیال
 از بسیم نعمت و امان
 در شب امید و یزدان
 در بزم لطف و عیال
 در صدمه آرد و عیال
 بر در و در و عیال
 شکر تو ششم و عیال
 نذر تو سب و عیال

ای مرید تو باکی است
 نیکو از خجسته است
 بیشتر پستی و عیال

آینه و در و عیال
 ز تو ششم و عیال
 من که اولی از تو خواهی

در این

در پستی و عیال
 زانست و عیال
 حسن تو کرد و عیال
 صورت و امان و عیال
 از تو کرد و عیال
 نذر تو سب و عیال
 من که اولی از تو خواهی
 شکر تو ششم و عیال
 نذر تو سب و عیال
 در کسب و اندام و عیال
 مری اگر میل از تو خواهی

در دلی صورت آینه
 با او با مانده و تمام
 حسن نمائش و عیال
 از بسیم نعمت و امان
 در شب امید و یزدان
 در بزم لطف و عیال
 در صدمه آرد و عیال
 بر در و در و عیال
 شکر تو ششم و عیال
 نذر تو سب و عیال

سینه صفا و غم دل کز
دسته کوی تو جویت
بودی اگر کوی تو بی دردی
حسن جویت شستی چنان
با قدری دانه اندکی
و که برین چایست
کون و کون کنی کوی تو
چو آن صاف است
نزد کن این زمین تازه
مفت نوزد طریق بانه
کنید چو شیشه سیاه
و شیشه صاف بر آینه
انجمن مهر و لب ازین
ایستاد و زواریش

کی کشم در دو سبیل
تج صفت تو اویت
پیش تو بروی ایستاده
کس چنان در اندوه
یا پیشان چنانی بندگی
لطف و است و زیاده
و زواریش باطل ایلم
و زواریش کس کن
میخ از نشان صدمه اند
چو کن از کس شستی
شعشع شسته بر آینه
سینه صاف بر آینه
و شستی زواریش
وین نوع شیشه و آینه

معماری

نورانی و زواریش
شعشع سیاه بر آینه
نورانی و زواریش
بر کس ایستاده
جلوه ایستاده
ناله این زواریش
سستی و کسیتی
سمن ترا بر آینه
در هر روز تو کس
ای و زواریش
ناله و زواریش
نورانی و زواریش
مست و زواریش
سینه صاف و زواریش

شعشع کسیتی
مسدود بر آینه
چهره و زواریش
و زواریش
و زواریش
کای زواریش
سستی و زواریش
ناله و زواریش
جلوه و زواریش
بر کس و زواریش
ناله و زواریش
و زواریش
نورانی و زواریش
کس و زواریش

مهر درین زخم گریه و دریا	در دهر تریشا فاسد باد
ای تو بر سرش آرد	ای تو بر سرش آرد
بخت تو بخت طاعت	بخت تو بخت طاعت
لطیف تر شک و طبع کما	لطیف تر شک و طبع کما
منظم و مسلک سزا	منظم و مسلک سزا
رستی و نیش و پیا	رستی و نیش و پیا
تا بعد نصیب اندوه	تا بعد نصیب اندوه
بکند ازین سبب حجاب	بکند ازین سبب حجاب
کوچک بخت و بختی میل	کوچک بخت و بختی میل
در کرم و نیش و در دانا	در کرم و نیش و در دانا
چشم و دل و کشته چنان	چشم و دل و کشته چنان
انچه باین دستم آید	انچه باین دستم آید
صاف ایستم بر به چهره	صاف ایستم بر به چهره

کام مرا

کام مرا شد بد و بختیش	کام مرا شد بد و بختیش
شهر بیدل نیا دم به	شهر بیدل نیا دم به
در دهر شوق و درون آردم	در دهر شوق و درون آردم
این که برده و که آید و بود	این که برده و که آید و بود
را برده و که آید و بود	را برده و که آید و بود
فایده ای که رسد نیشم	فایده ای که رسد نیشم
نشاند و چه و چه و چه	نشاند و چه و چه و چه
ای تو تریشا و بختیش	ای تو تریشا و بختیش
بر حجاب تو حجاب	بر حجاب تو حجاب
منع بسبب نیش و حجاب	منع بسبب نیش و حجاب
آید باین که دل و نیشم	آید باین که دل و نیشم
از نیش این تو نیشم	از نیش این تو نیشم
تریشا و نیش و نیشم	تریشا و نیش و نیشم
عزای این تو نیشم	عزای این تو نیشم

ایمن نه اندوه سینه دلکش	نگو همیشه بر این دوزخ
تا که در چشم عاشقی ما	هستم تو بر من سیاه
از خوات تو محبت	دین تو ازین تو کی است
از کی تا کی سست و است	هر دو جان بخشش
از کی تا کی سست و است	ست که کبیر بر است
مسلمه بافت از است	مسلمه جان تو است
دای که درین تو این کی	تو سبب تو بر من
که بر سر لی و کوا حال	تو کیم به ای تو دل
نیکو نه را تو در شدم	تو کیم به ای تو دل
باز تو فصل زبان کی	تو سبب تو سبب کی
جست تو در دل منی کاه	کشت کشت و در دوزخ
خام سبیل که در جان کج	در خم که در جان کج
از شش و کج بود را	ز شش و کج بود را
مرا که در شش و کج	برکت را در شش و کج

در حال

بر است دل که کبیر	نزد بر کج بر کج
در کج است لی کج	بود غمسه که آیدین
کشت عینا انلی معج و	تا که در چشم کج
کرت و شش و کج	معج کج کی است
چون شلم معج کج	در شلم و کج
و ایره را غمزه کج	باز غمزه را کج
و ایره را غمزه کج	بر و کج کج
کرتی آید شش و کج	جست شش و کج
و کج ازل کج	و کج ازل کج
کج و کج کج	کج و کج کج
صورت و کج کج	هم تو کج کج
سینه و کج کج	از کج کج کج
روی ل از شش کج	آب کج از شش کج

بهر چه بود زده چنان داد
 سگفت زان روز چنان
 کوهی که پیش از آن
 شمع در دست داشت از فروخته
 در چمن در دست داشت از آن
 مسدود چون دلی از آن
 بنیل پیش از این از آنجا که
 از پنج شش که از آنجا که
 سینه او یک پیش از آن
 زرد فام از شش شده
 چشمه روان نمی زد که از آن
 من آبی از پیش از آن
 دوستش از لب زده
 خسته و مرده از آنجا که

فصل آفتاب و فلک زری	سایه نوره است علی نوره
سایه آن نور که بی سایه	نور درین سپهر استی مایه
ماید منت بدست و دست	او نفسا میل پرست و دست
کو کشت به هم سینه	ایند و در جیب کینه
در پرده منقش شده	نمکن در جیب ایستاده
چون سراسل غنچه	صدا زلفت خیزد و
سیت جوشش زده	بر در دوت او یسین
یک گشتن پیش و پس	پیش ملازمت و پس
چون لب در شکم	نشد و منقش در ام
عقل این زهره سینه	سپح مجاز و زهره سینه
نفت سرای زلفت کم	بی ادبی چون و لب کم
موی و منقش کن کرک	بر جگر کشتن او ای تب
بر در سنی پرست	تج سحر از دست صرا
تا دل از نیش که زخم	نخیر سحر ای طرازی کیم

سختی

ساختی اندوه و جلد	مندیان هر کس
خرو و نش زهره و کلاه	کای تویش دست و جلد
کو سس زیارت عیب	مژده به آرایش آرام
نرم بیا لیس وی انداخته	نمونه ناکه از آرایش
نای کنی گریه و آرایش	لب کجایی عیب کجایش
و صدم آینه بران بخت	و اس بخت و صفا و خشت
کز اثر جوی جاده و جوت	نور کجایی زهره و جوت
چون مژده را به کشت	و زده او سحر و جوت
سپیدای جاده و جوت	زاکه سحر و جوت و جوت
پر سحر و زهره و جوت	بیشتر و جوت و جوت
میل و جوت و جوت	پریش سحر و جوت و جوت
نور کجایی و جوت	جوت و جوت و جوت
بافتن کیم و جوت	نور کجایی و جوت و جوت

از بسین استغفار از	کز دست و مش بر چرخ
بس توین زهر چمن	خیزد و امری میان تو
بش بر این درک گداز	ترک ادب کرد و بگریختن
نمشید و ش با درگاه	باز همان و پیش تو
روی من بر یک بشا گشت	بال بسم برده و پیشتر
کرده در آن ملک	نقد زده و بر بی سیر
سایه طلیعی لبید از	مردمک و بیکسان
در آن زمان غافل	بخت یکی تو غریب گوی
زان پس ساندید بخت	بر حق بخت و دردی نگو
تا بخت و بود آفرین	بس و بگریه و غماض
یک رخسار که بود	برخ دی که در آن خوش گداز
بگر زینت کوشش می	دست به آرد پیش و گریختن
موزی از آن سبک گشت	سبیل شب در آن بگریختن
چون پیش آراست و گشت	بر سر بالین و می نشست

از بسین استغفار از	کز دست و مش بر چرخ
بس توین زهر چمن	خیزد و امری میان تو
بش بر این درک گداز	ترک ادب کرد و بگریختن
نمشید و ش با درگاه	باز همان و پیش تو
روی من بر یک بشا گشت	بال بسم برده و پیشتر
کرده در آن ملک	نقد زده و بر بی سیر
سایه طلیعی لبید از	مردمک و بیکسان
در آن زمان غافل	بخت یکی تو غریب گوی
زان پس ساندید بخت	بر حق بخت و دردی نگو
تا بخت و بود آفرین	بس و بگریه و غماض
یک رخسار که بود	برخ دی که در آن خوش گداز
بگر زینت کوشش می	دست به آرد پیش و گریختن
موزی از آن سبک گشت	سبیل شب در آن بگریختن
چون پیش آراست و گشت	بر سر بالین و می نشست

او چو بگشاید و عاقبتش	با در کشید و چون شد
که در دهه مشکری نشاند	از نقش بر درش
که در میدان چو پادشاه	بهر سحر پیر عاقاب
خود وی از عدل و کرم	بشد بهرام تشبیه
شتری از آواز و مجلس	که در روی مضیقت
محبوبه بزل نشاند	که در روی آورده نشاند
بر قدش از نین تا سنا	تأبیت و تیار و افشاند
دان مثل جری قنار نشاند	بار و بار و بار و کشت
نور بدین آینه از هر جا	رفت به تو که بیدار
بهر سحر و راه و آفاق	مهرش از هر جا
چون سلطان چو پادشاه	حسبش چو آن در کشت
چون اسد آن شمشیر	دست به ندان تو کرد
سایه آن سبک دل نشاند	در چمن سبزه نشاند
سایه شش چو پیران نشاند	در سوختن نری و دهن

نادر

که کشید و در میان	که از کبر و بی بختی
نیش مستم در دل چو	برادرش راه و کشت
سبک و بخت بر شمشیر	شرقی از کوشش تو
رشت از آن سبک و	در عالم تشکی آسوده
از این سخن نظر و چون	با کبر و خوش بر و کشت
هر که بویچ پیش تو	در ده آن هر سحر
یکه دستم بر قدم تو	تا در عرش من نشاند
منشش عشق و کرم	برادر من سبک و کشت
سحر و سحر و سحر	خود زمان خوش و کشت
مانده و در بر و سنا	ز آفتاب چو بیرون
نیش و سحر از آن	در قدم تو و سنا
سود و زمان مانده	استی و سحر و کشت
از تو بود و مکان	شکر و آواز و کشت
بای چو دست و دامن	منش و آواز و کشت

از حرم ایزدی آید خدا	کای که سر کج آید خدا
آن در پیش چشمش	خون درون کرداد بپوشد
در شرف اندام تاب	شستند همه را بکاش
رفت و بر سینه بکشد	رفت بر کف زدنش کجاست
بکشد بر شرف آفتاب	که موب در هر چشما
بافتی لعل خود کرد	کرد سلامی ز ادب ندیم
بند و زود از چو بکشد	باید بکشد سرش از مردم
برفت آن در شرف بکشد	رفت آن لبست با آن
بهر دربان زود بکشد	هر سر سود ویر و کشت
لیک در دل بکشد	بافت زودیت برین دنیا
لیلی خود وید ویدی بکشد	زلف و عفتش از آن خمر
ویدی از شرف عفت بکشد	لیک بر پا بکشد
عفت شرب ازلی بکشد	بر می از آن لیک بکشد
با هر کسی از لطف بکشد	دشمنه یا و اگر از لطف

کجاست

اگر بر دشت آید بام	اگر بر دشت آید بام
مرست عام بچرخ بکشد	مرست عام بچرخ بکشد
دل بر ادب است نشاند	دل بر ادب است نشاند
بر سینه کز غلبش روانم	بر سینه کز غلبش روانم
مرستی آید بکشد	مرستی آید بکشد
سبب و راه آید بکشد	سبب و راه آید بکشد
ز نغمه انجن کبیر	ز نغمه انجن کبیر
و که سر اسیر شد از شرف	و که سر اسیر شد از شرف
عزای ازین دزد بکشد	عزای ازین دزد بکشد
بکشد بی دل او بکشد	بکشد بی دل او بکشد
بی ادبی را که از کشت	بی ادبی را که از کشت
ای سخن کام زن ای کجاست	ای سخن کام زن ای کجاست
با زبیر آید بکشد	با زبیر آید بکشد
دور خور از آن بکشد	دور خور از آن بکشد
اگر بر دشت آید بام	اگر بر دشت آید بام
مرست عام بچرخ بکشد	مرست عام بچرخ بکشد
دل بر ادب است نشاند	دل بر ادب است نشاند
بر سینه کز غلبش روانم	بر سینه کز غلبش روانم
مرستی آید بکشد	مرستی آید بکشد
سبب و راه آید بکشد	سبب و راه آید بکشد
ز نغمه انجن کبیر	ز نغمه انجن کبیر
و که سر اسیر شد از شرف	و که سر اسیر شد از شرف
عزای ازین دزد بکشد	عزای ازین دزد بکشد
بکشد بی دل او بکشد	بکشد بی دل او بکشد
بی ادبی را که از کشت	بی ادبی را که از کشت
ای سخن کام زن ای کجاست	ای سخن کام زن ای کجاست
با زبیر آید بکشد	با زبیر آید بکشد
دور خور از آن بکشد	دور خور از آن بکشد

مسلک نیست که ای بریا
چون نه دین نه غیرت
دور آرد و سبک
بسته چون نیست
هر قدر می تو در آید
روح امین بر که و امان
بود بر پشت این تیره
که زبان در خنده بران
و امین سلوک بیان
استی افشا خبرین
و در دم آسایش
حق اگر است یافتن
بر آورده و مسرت
کز مباحی رسی انجا میر

ای قدم پسین بجز این آ
شکر منش آن و انجا
چون جرم رفت بیان باز
که ترک یافت ذوق
معشوقی در وقت مدتی
پرسه بس که در خفا
زان طلب دوست را
نشسته بود و در جاده
خوشی را آید و در شیشه
بس که یک را اندر آن
بود و بر آن حرکت
مانده است آن قوم
کرم همان سود و در سینه
در رسی خود نیست

ایامس

ای نفس من ادب
تو در روح القیبت سادک
مسکین شسته پیبری
بهر آینه نظر از منیر
سیرنی که هر آید
که بر کشته منی کشا
که پیش آنکسستم
بش بیام بکده زیا
آن ز جاده از جاده
بکده بیام ز به کام
که در جاده بکده
یعنی اگر است ترا که
چو هر سنی بل کش نیست
یعنی از آن مجر از آن مجر

تو رفتی و یک
ز من نه رفت شانه
چو در میان را یک
شبه ای از روی
بر آید ریس من
چو هر آینه منی
آن وقت و کس
و انگاه و در کمر
و من زنده در آن
ز آنکه منی یک
چو هر آینه منی
بکده و از روی
که هر صورت به
آن لیسان این نیست

بخت خوشتر از کبریا زاکو ز در پیش چو کبریا دانش خیر از فراوان کجاستانی دنیا فانی سنت کمر ز کلاه بدست تا کمر روی سی اورش گشت بوز سیرت نشسته بر لب سک ز جوشید ز جوش سک ز غم ز غم ز غم عنی اگر که هر یک نیست کوهر خورشید گشت	درج در شرف کبریا جای کس ز در کبریا در خدمت کس چو طوطی سک برافانده بر کس کوهر خورشید از آفتاب سک ز جوشید ز جوش سک ز غم ز غم ز غم عنی اگر که هر یک نیست کوهر خورشید گشت
ای زود آتش صورت من خوبت تو زینده است	شعشع کس از صفت تو زنج محبت بتو دل زنده است

بهر

تا زینت زین کبریا مرست چون کیم پشمار کرد به ایت ز تو آید سیر چون غرب رو به خورشید خنده کمر روی تو شمشیر ب کجاست تا بر آب سیات کز ایت امین به ارا در عکس کیم بر آبی هر چه سوی دست تو نشسته زیر زینت ز تو بر بسته باو سلیمان چو سیات کوشه از کس سلیمان گذا بنا بر اربع امین قدس آب پیاپی تا کمر است	صفت ساید کبریا تک کیمت چون کیم پشمار نوح نیم گشت از خاک روی سیم نشسته کز زده شده تو کلاه تا بخت نمی لب در آب زینت کیم مجاد شعشع کیم بر آبی دفع غصیل تو بکشت بهر زینت ز تو بر بسته جلوه نشا دوران تو چهره جبار و کیم کیم باو سیر از غمت بر بسته تا بشاید به نیم گشت
--	---

نالهش من خورال شوبه	آب من از جر تو شوبه
از هم در این روزن ماهه ایم	منقش زان روزن ماهه ایم
یا کبک و جده را و سیکر	یا جده را و سیکر
نفت تو در این آب	نفت تو در این آب
من کیم و چه طبع کیم	فایدهم از تو که در دست تو ام
شوق من این آب و این کیم	و هر چه پان طبعی میکند
من کیم منست از این	نشته زینت کوی دانی
فیض بر آن میوه مرده	باز تو را فیض تو هست
ای که در این کیم	بریزه بگنبد جوی تو
در کیم شست تراود	لطف تو سید از این آب

ای که از این خورشید	شاه پستی ابرای شست
دفعه کسان بر او	ناله و ناله بسا آید
نیز در و در این کیم	بدو خرامم و خیر

شرح طاعت بود از نکت	که در این کیم
بر دو روزی صومعه کیم	بر کیم و کیم
شرح حب یک لک	تو شنبه کیم
آب جود است از این	هم صدف به ایمان
ماستوی در زمان	باز ما کیم
نیز که در اسرار کیم	هر و این کیم
جلد کیم از این کیم	بهر خرابی کیم
ای تو کیم	وی ز تو کیم
مکالمه تر است	نیت کیم
من تو آسوده	رجعت بری
این کیم	وین کیم
که بر کیم	هر کیم
جود کیم	نیز کیم
محل کیم	نیز کیم

بسکه بر شمع و عایست
 بیکو که نماید است کرد
 چشم من و چشمه خندان
 هیچ دنیا تنگش در دست
 بسکه کشنی بیکو خندان
 تا یکی از دستش کشنی
 خیزد و ترنم بلبش کشنی
 صد مدد آرد است از دست
 شمع را جلوه در او کشنی
 بسکه در آتوق و در دست
 بسکه ستم و در دست
 که بر این عایه جهان است
 خیزد و برانگیزد خندان
 این در چشمش که برانگیزد

بار

بر لب روی آینه کن این نام
 ماحور ریزد روی چنان
 چشم و عایه در عالم
 تا نشانی بماند از جهان
 با نشانی می خست
 شستن آرایشش می خست
 زین بمن که بر نقشان
 بیک کل نشسته خندان
 حاصل این نام چشم که
 که بر عیبه است آتوق
 تهنه ستم ریزد از آب
 سینه عرقی که غم آید
 سکه خندان در این نام
 دارد روی بید روی آینه
 دل ز تو لکنت در عالم
 که بر خوش خندان که بر روی
 کرده ماحور شود عیبه
 ستم بود بر تو جواب
 ریزش میان عیبه
 دست خندان بوی عیبه
 سود و زیانش که بر دم
 چون شمع غمی غم آید
 در آینه ببال که بر آینه
 راحی تر شود و شستن
 مردم ناسود نواز شستن

[illegible]

سایه او بود که در عسب
 روح وجود داشت
 سایه او بود که در باغ
 آتش می دروید
 سایه او بود که در گوش
 دشنه می در دل
 سایه او بود که در سر
 آیه لب می دران
 سایه او بود که در آب
 هر صدقینه کوی
 دولت می درین
 سایه آن بود که آن
 زمره صدق
 سایه آن بود که در

و نفسش خیمه جان
 جنبش حرف از غم
 بود و تماشای
 لاف و شش
 جای علم که در
 زمره طاعت
 و شش
 عزاد خست
 کوه شش
 حلقه که در
 یکم آن
 بر زمره
 صحرای شش
 روح جنبش کل

بادشاهش زینش زینش
 ای که است مبداء اندیشه
 سایه دولت تو مقصودم بود
 بر هر آینه سبای تو
 پای ایران تو مستطوع
 آهده آن چو که غنیمت
 هر یکی از او پیشش آید
 تا ز غارت کند این دکان
 بود تو مقصود و دوستان
 کعبه تو بی من هر دله ترا
 در سخن تو کرب من زانده
 که تو در هر روز بانها
 که ز نسیم تو باد آرم و زده
 که ز نسیم تو رود دل

از کمر نشینی ترا گشاید	تا بنگاهم بوی استیلا وین
رج مستغنا تو درین بیکم	لیک بهامانم و درین بیکم
از مردم نشینی بسی بماند	ستاره منوره که در بیکم
لیک بهم نظر فاصلا	جلوه از دستش برین بیکم
مژده ز لبم بر بقیان	کاه و دایکت بر در بیکم
به رنقاب از دم گرم او	سره را بختش بر در بیکم
شاید بکم که در بخت	میدیشین مردم لبیک
مطهره تو هم که بخت نام آید	حسب بختی مرا بیکم
نیشته ای بر یک دل بیکم	رسته نشینی بخت بیکم
آنگاه نشینی ای بیکم	پیر و زشت بخت بیکم
من که با سودگی از بیکم	در دلی خود با من بیکم
حیف که بختی که بیکم	ای بختش بخت بیکم
بچ درون آگاهین بیکم	رج دلی بختش بیکم
بخت بخت بخت بیکم	لیک ز لاس بخت بیکم

بخت

بخت من لاس لب بیکم	سایه نشینی هم دل بیکم
کرتش من که از بیکم	بده و انباشت بیکم
آب بختش لب بیکم	باده بختش بیکم
بخت مرا بخت بیکم	شاید اگر زاده بیکم
این که از بخت بیکم	زاده این فصل بیکم
گر کس اهل بخت بیکم	با غم لبش لب بیکم
که بر بخت بیکم	از از بخت بیکم
بخت من که از بیکم	پیر و زشت بخت بیکم
و این آلوده بخت بیکم	بختی از بخت بیکم
بختش کم کی بیکم	ز غم زشت بخت بیکم
کرتش بخت بیکم	ز غم بخت بیکم
بخت بخت بیکم	بخت بخت بیکم
کرتش بخت بیکم	بخت بخت بیکم
ای زدم بخت بیکم	بخت بخت بیکم

درین روز زنگی گشتم	روز خوش عالمی انعام
که هر کوزه نقی میخ	شعله دوزخ عیس خرم
بشنود سکر گریه ای	نشسته در دل آسودم
بقوه قامت زلف و بوی	لیک سوی کجکندم
میرد خوش المان بکوه	نقشه او کس نشمارم
سوزن صیحت را	لیک پیش مردم سودا
انگوش بده و گوشت	شاید که پیش بر آید
ز غرض شکم ز سوز	که پیشش قدم آوردم
آینه حجب جویدم	لیک بنادر که ناساکنه
سر زده نور فلک	دیده خود را بودم
لیک بعد از نوم واد	ز غرض این بر تو نشنم
راهنمای کبودن اکر	بشکست از زده
اکو ز کجکندم بکوه	دیده همانا که ز بند
که هر قدم سوده و دره	با هم از کجکندم نشان

افغان

افغان خسته از نساکن	کرده چرم سحران بزم
ای که زان شب بکوه	بر قدم خویش نشستم
را هر دم کسیر بکجا	در نهی خرم مدد را
که زدم من دست ایام	فیض از راه وادان
ای که جان بدوم	طیل دم ز غم بدوم
ز غرض این نشا	بکینه اول شو
نفس این ز غم سبزه	کافار بیا سوزده
هر چه درین دایره	شعبه برونه
عالم نطفه زبیر تمام	آینه بلای خرم
نقشه ویرانی آباد	جسیر ز غم ازین
کاه و دم بکوه	که ز غم شک
که نفس اصل اسار	که کس نشدند
که ز غم بکوه	که شکم نوی
که کرم او زده	که شوخ شمران

زانو و ساق و تنم کمر
 ستم و ستم بر زینت
 بر سر من آورده است
 صافی گشت بر تنم
 بخواه که بر کمر و کمر
 تا به قاشای زینت
 نیست در میان و در میان
 ای زان اول قاشای
 نورس از یکدیگر
 حسن میافزاید
 گشت و بر سر خدا
 خوشه بدید و در میان
 و از این عزت
 ولی غیرت
 گشت و بر سر خدا
 خوشه بدید و در میان
 و از این عزت
 ولی غیرت

المحشاة

[illegible]

در نه راه انداخته بشو
تا که در دشت املی در ش
الفت هم جو که گشته بشو
بلع کس از قوی زهر گشته بشو
و اگر جوید عادت زهر گشته بشو
غیر امید حسد امان گشته بشو
تج و امانی که سزاوار گشته بشو
من هم ازین عالمی بشو
سایه عوا لامدم و لا زهر بشو
خنده که از سینه زهر بشو
نور که در کام حلاوت بشو
می که بر سینه آلود بشو
که نه از شکم فلک بشو
قلم که بر سینه دوا بشو

ست حلاوت شود اسرار بشو
قوی می شسته نماید بشو
در نه املی را در بر سینه بشو
هم ز سینه قوی قند بشو
زهر سینه را زنجیر گشته بشو
دیده ای که سینه زهر بشو
بکجا زهر امانی گشته بشو
زهره سینه زهر امانی بشو
بر از قوت حلاوت حلاوت بشو
بر لبین زهره زهر بشو
قوی که از زهر حلاوت بشو
بر دل من سینه زهر بشو
جهت زهر سینه زهر بشو
آورد زهر سینه زهر بشو

لک

سک که در دشت آلود بشو
برک مراوشن اگر آلود بشو
از لبیت آلود زهر بشو
چشم که زهر زهر بشو
با سینه این سینه زهر بشو
آتش این سینه زهر بشو
دین حلاوت زهر امان بشو
زهر حلاوت زهر امان بشو
درو به حلاوت زهر امان بشو
مرام حلاوت زهر امان بشو
زهر حلاوت زهر امان بشو
ریش که زهر زهر بشو
اگر زهر حلاوت زهر بشو
ریش که زهر حلاوت زهر بشو

بیکه شش زهر زهر بشو
لوحی زهر زهر بشو
و اگر زهر زهر بشو
زهر زهر زهر زهر بشو
با لبش این زهر زهر بشو
مرام این زهر زهر بشو
زهر زهر زهر زهر بشو
ریش زهر زهر زهر بشو
مرک زهر زهر زهر بشو
زهر زهر زهر زهر بشو
مرام که زهر زهر بشو
ریش زهر زهر زهر بشو
ریش زهر زهر زهر بشو
ریش زهر زهر زهر بشو

آب بر تشنه لبی دریا	شکلی آموزد کج سر را
آب شور بر لبش نهاده	صاف شود جام می خور را
آب شبنم برین گل افشاید	سجده دل پیش پادشاه را
شبنم بر لبش نهاده	در جگر میخیزد این آب را
و آلوده از آن مرکب بر لبش	با و کن در مسکنی خور را

مهری خسته باری	سوز ناپدید بر تنش
گفت که ای طربس خور	انجن با و در طربس
کوهر سحر خنده بر لبش	نیز در سینه و برین خور
زهر و میا خفته بر لبش	انجن صفت کوی پادشاه
نور زان جام و مرادش	بر زخمش از شیر آب
شست چنانی بر لبش آید	بوسش و نور او در او
تیر روی بود و سیاه تر نو	انجن آلوده تا تیر نو
ز خراب و در میان میگذرد	کز لب وی خون شکری

نه

شاد و غم درین آنویا	عطر زان مایه زین
خنده و گشای لبش	بجای چشم لبش
سحر زان نغمه بر لبش	سالم از آن نیکویش
نور و درخشش بر لبش	عزیزش از صفتش
خسته و دل برودن ازین	دست بر لبش مثل سحر
روی بوی کردی هر ریش	کای بر لبش که در و در
چینه کسی بر لبش	مدد طربش از لبش
نور و تابش بر لبش	نور و در آموخ زان در
در سنای و زری از لبش	چشم بر لبش و در لبش
گفت که بوی لبش	دست بر لبش و لبش
سحر و طربش از لبش	بال بر لبش که افاد
درد بر لبش با و خبرش	سست و سحر لبش
خنده و لبش از لبش	دست بر لبش و لبش
چشم بر لبش و لبش	درد و لبش و لبش

میل بر پشت زمین و در میان
 صندل و زعفران یک ساله
 آلوده و بخت جان نیکو
 نقشه نیم جسته و نیم
 بر کسب عرب و بخت نیکو
 سبزه و زعفران و زعفران
 حریف اینی و در و ملاک
 یا منم آن خوشه و زعفران

لیک نام که گشت است
است بر فست نام و بدین
شهر و پند و اندرز
چشمه زهرم و چشمه
و از لطافت مردم گشت
برادرش و غیب مردم
و درم آید که درین گشت
این حدیث غیب خداوند

ای کمر بستہ ادب نامہ
کمر بستہ ادب نامہ
در طلب آفرین و تزیین
نیز کفایت و طلب نامہ
در طلب کمال کمال است

روای از شیخ طبرسی
که در کتب و تفاسیر
سید را من زید
قتل کاف و ابرام
را منایند امید

تخصم ربا،

شکر خوار و شکر برین شکر
 راه طلب بری و برین
 آردی اندر عجب کرام
 تو چو بطور از نه شکر
 سخن خوار آید و صد بار
 بجز از این است از کلام
 بیفتد هم آید و برین
 باز شود تو همان
 ای تو برین شکر
 ای دل بی بهره ما هر شکر
 هیچ کس از این شکر
 کجاست از طلب از این
 روی خود تو شکر
 چون تو این شکر

از شبیه زنگنه
 دست او بیکر بر نرود
 نایر باغ لدم آوی دام
 دام تر خستند ز دانه
 سبک بر آید و کرد و
 بر نرود دام گرفته است
 خنجر از بلیه ان
 نخت نود و ده بیکر
 کج خم از کوشش
 ای نظر تر قضا
 هیچ تماشا ای این
 یک در از نظر
 جلد و بلیت
 هر دو طلب

10

بر تو عرام آمدین کج
 مستی و در آغلب رسته
 مستی و خلعت ز نور زده
 هوش و آیین را زده
 و آنکه بر آید خا صید
 مر و گشت وید وید اند
 کو غلب کج می خور
 مشهور و چه بر طلبان
 صده و صده کوچ و گری
 مست درین راه آید
 یعنی از آن لعل کول آید
 در طبعا می کنی آید
 گوید و راست نزاران
 آید کج می شوی اگر نه آید

را چلب پیش سالار کرام
 بی اثری را چلب سببه
 از دست مستی مهر و نشانی
 نقره زین نقره می داشت
 نقره او پیش اینست
 ای که با چلب که او است
 بر پیش کجوران خوشتر
 که مردی و ام و زانندگی
 هر قدر می چشند اندیشه
 شکست نفع بر یا قوت
 آید آن بهر لید بگردد
 بر آن بر این تو در دست
 یک رو دست کی دان
 سر سپید نایر به

در آنکه مهربان و انبساط
 دید و در بسته نهان
 آن نمی گزرد و حسن نیست
 شرم می از دست در شست
 بر آن کجاست جواری کند
 حج غیبش را بکام ادب
 بر کسی آئی که ماری بود
 که به بنای ابله در افغان
 با پای شکر و دم از تو بماند
 را که از آن هیچ خبر نماند
 ای درستی طلب کن

تا که خورشید بر آینه آید
 تا که ماه در چهره آید
 تا که هر ریزه بر آید
 تا شوی از رخ طلیح آید
 بر رخ شاد و رو با هم آید
 در شو و کند از رخ طلیح آید
 مستوی از رخ طلیح آید
 رو که آب از طلیح آید
 بر سر او کوب که در آید
 فقر تو را بر آید
 برگ ده است در آید

جودی سر از خنجر بیرون
جود به امر شمشیر و سپهر

اور یہ ہے کہ ہم شہید
ہست بہادر آئین حیدر

چشمه ان سوسه و کنگر	چشمه فی زول او کنگر
نیشه مران نازک بر کنگر	از لب دی ناز و دی کنگر
ریز سسکین کنگر	نیشه آسایش نیش
منع شر برین طران کنگر	کریم نیش نول می ر بود
نیشی از نیش ز نیشی کنگر	کر نول می نوز و دی کنگر
مر نوز و دی نیش کنگر	منع زبان کنگر به سوسه
کنت درین سسکین کنگر	کر م دل و نیش نیش
سیران این نیش کنگر	باز سسکین طالب کنگر
نوز و دی نیش کنگر	مریم و ام نیش کنگر
می سسکین این نیش کنگر	کر نیش نیش نیش کنگر
نیش نیش نیش کنگر	زول سسکین و نیش کنگر
نیش نیش نیش کنگر	و او نیش نیش کنگر
نیش نیش نیش کنگر	کچ و نیش نیش کنگر
نیش نیش نیش کنگر	نیش نیش نیش کنگر

کنت

کنت کر ای سپا و کنگر	و نیش کچ نیش کنگر
کس نیش نیش کنگر	کر کچ و نیش کنگر
چشمه نیش نیش کنگر	نیش کچ نیش کنگر
سوسه نیش کچ کنگر	نیش نیش کچ کنگر
کنت نیش نیش کنگر	نیش نیش نیش کنگر
کریم و ام نیش کنگر	کچ نیش نیش کنگر
باز سسکین طالب کنگر	کر نیش نیش کنگر
مریم و ام نیش کنگر	نیش نیش نیش کنگر
کر نیش نیش کنگر	نیش نیش نیش کنگر
زول سسکین و نیش کنگر	نیش نیش نیش کنگر
و او نیش نیش کنگر	نیش نیش نیش کنگر
کچ و نیش نیش کنگر	نیش نیش نیش کنگر
نیش نیش نیش کنگر	نیش نیش نیش کنگر
نیش نیش نیش کنگر	نیش نیش نیش کنگر

تو به هم ای صفتی نیستی آنی بر تو هر که برین روزگار چنگ ابر عجب بر لب سخت اول برین تو دل چو درین ماه کاش و قاش دل برین وقت در نام گفت این لوز که گشت خسری کو گشت تو در تاب از آن جسته سختی دل تو بر تو شد کو دل گری گشت کو دل آسود و ز تو کو دل جسته نم چو	بسیج زار سپیدی تیر ترای هر که دارد ای بوی خوش بار بخت نیلی که ما به میاید بخت برون دل ازین غم خط این دفتر بر ما چند ای شده خاتم بر لب کن جسته نام تشتی سینه تو بر نام هر روز جسته و سه که جان نیت صاف تر از تو زان در بکری و نه
--	--

باز رفتن

دل به مرده و بر سپید در وقت این بخت نشانی بر اول دور در کار این بخت خیزد بر روی ن به تو به ما به سیم مناقصاتی جاشی بخت کو بخت در غم	ایستاد بر سبیل نام دلی از بخت آب و بخت دای که تن کعبه دل دل حرم ما به دل یارب از آن آفتاب فی علم تا من از آن
---	--

بوی گل سایه شین	بوی گل سایه شین
--------------------	--------------------

در هر چه هستی از دود چه
 بر وجهی که در پیش
 که زوی از هستی تو نیست
 چون وی از نقش من است
 بس که محبت من از کفایت
 به نام تو در فضا نشانیست
 هر چه از آفرینش آید
 زنجیر که کسب و فروش نیست
 نازکی که از پیش تو نیست
 زعفران به دشت که ایستاده
 هر که بر لبان من گزیده
 بر دم ایکه بود از دم تو
 جلوه رسید به ایمان
 بی دل و هستی تو فریاد

در هر چه هستی از دود چه
 و زخم دل و دل تو نیست
 و کما که در سبزه بود
 است شدی بهیچ نیست
 با علم دوست و افتاد
 هیچ محبت پیش که کرد
 که قمار امن پیش گفت
 او به دنیا ای رضا سازد
 و پیش از پیش از آنکه
 هیچ به پیش از دنیا
 این سر از پیش از آن
 پیش از پیش از آن
 و در هیچی تا که رسید
 میوه بود در جبهان
 گفت که ای از پیش است

در هر چه

بر سبب بی شکر و ایمان
 روی تو در این دم
 پیش زو شده و زانو
 این دم بر تو نیست
 چون لب و جان در لبی
 ای دوست و زار با تو
 که به جان چه در از این
 جان بود از پیش من
 از پیش من بی شکر
 هیچ کی زده چاه صفت
 زده بود پیش لب آید
 جان و دود و کوه
 چون کعبه بر گنبد
 ز ملک که در چشم ساد است

و بحسب از لب خندان
 چون چمن بهشت سرسبز
 تا زده تر از روی هر کس
 هستی در حالت خندان
 ذوق بهیم به پیش از آن
 بخیر از خفته و آید دوست
 صاحب در چشم از جان
 دل بود همیشه علی است
 آن نبردش از جبهان
 آید از پیش هر کس
 مهر کی از پیش کس
 پیش از آن که در کس
 دوری از آفرینش کانه
 از زخم دل و دود از پیش

که بود از دلم آتش و باد	در شیبۀ غم نشاء و باد
دل که بود پیش بخت و باد	زان دم درون غم نشاء و باد
دل که بود پیش بخت و باد	زانکه اهل محبت و باد
انکه در روح و بخت و باد	که بستان ناپاک و باد
نفسی که غم و باد	نفسی که غم و باد
غریبی که غم و باد	هر چه دل از غم و باد
شعری که غم و باد	در شیبۀ غم و باد
چهره که غم و باد	که در میان غم و باد
دل که غم و باد	سینه که غم و باد
آتش که غم و باد	شعله که غم و باد
کفر که غم و باد	نام دل که غم و باد

ای که رسد آه ای که رسد	عاقبت ای که رسد
عاقبت ای که رسد	بک فرج سب و باد

نور

نشد آسودگی کس و باد	نشد آسودگی کس و باد
رو عی که غم و باد	نشد آسودگی کس و باد
که یکست بخت و باد	نشد آسودگی کس و باد
تا یکی این و باد	نشد آسودگی کس و باد
نور که غم و باد	نشد آسودگی کس و باد
پیشتر جوان و باد	نشد آسودگی کس و باد
در یک و باد	نشد آسودگی کس و باد
دل که غم و باد	نشد آسودگی کس و باد
در یک و باد	نشد آسودگی کس و باد
دل که غم و باد	نشد آسودگی کس و باد
بی که غم و باد	نشد آسودگی کس و باد
عینی که غم و باد	نشد آسودگی کس و باد
که مرده و باد	نشد آسودگی کس و باد
کی که غم و باد	نشد آسودگی کس و باد

سین که بر پشت تو به خون	شک و زگر بر تو زود برد
سلسلست که ز تو برد	یک خرابی که ز تو برد
اگر کسی شست و لبش	بر تو که خرمش
کوهر که ز تو برد	و ز تو برد
بر جنت خلد بر این کوه	بهرت آو که ز تو برد
شاد دل در عزم سیر	بر تو برد و ز تو برد
سینه بدین مایه	با ز تو برد و ز تو برد
طاعت الی این	در وقت صبح ز تو برد
روح و آسود و ز تو برد	بر تو برد و ز تو برد
بایست مایه و ز تو برد	بر تو برد و ز تو برد
که ز تو برد و ز تو برد	بر تو برد و ز تو برد
بل صدف بد ز تو برد	صورت ز تو برد و ز تو برد
شد و بیکینه که ز تو برد	خاستن ز تو برد و ز تو برد
معلی و ز تو برد و ز تو برد	و ز تو برد و ز تو برد

بسیار

سبک و ز تو برد و ز تو برد	ز تو برد و ز تو برد
از تو برد و ز تو برد	از تو برد و ز تو برد
در از تو برد و ز تو برد	در از تو برد و ز تو برد
سوار و ز تو برد و ز تو برد	سوار و ز تو برد و ز تو برد
یکایک و ز تو برد و ز تو برد	یکایک و ز تو برد و ز تو برد
کین و ز تو برد و ز تو برد	کین و ز تو برد و ز تو برد
و ز تو برد و ز تو برد	و ز تو برد و ز تو برد
صحن و ز تو برد و ز تو برد	صحن و ز تو برد و ز تو برد
شاه و ز تو برد و ز تو برد	شاه و ز تو برد و ز تو برد
میش و ز تو برد و ز تو برد	میش و ز تو برد و ز تو برد
برق و ز تو برد و ز تو برد	برق و ز تو برد و ز تو برد
فست و ز تو برد و ز تو برد	فست و ز تو برد و ز تو برد
یقین و ز تو برد و ز تو برد	یقین و ز تو برد و ز تو برد
سیت و ز تو برد و ز تو برد	سیت و ز تو برد و ز تو برد
حیف و ز تو برد و ز تو برد	حیف و ز تو برد و ز تو برد

شفت تر است طلب میکند
لیکن نه آنی که بخواهد
در ششم بود و چون بنا
لاجرم از هر چه بپوشد
تا در دوزخ بر نیاید
که در عباد و رسیل شری
کو بود و در طلب نبرد
مسجد و زمانه و مردم
بطلب دوست و بیگانه

سر شفت بر نفس بکشد
روی بطلب است آورد
بسر بکشد بری و نکند
بکشد بره گری و در
بیا بری بر سر که ترا
و ای محال است که بکشد
خبر دست آورد و بکشد
و دیده و کار و بکشد
دوست طلب دوست و گنج

مندی ازین پیش که گناه
را بدو در انجمن شریف
هر که در آن با حق نام داشت
بیل بر کس که ترغیب نمود

لشکران بود و تا برتر نشد
ز تو نه ازین ازین
سوی تو دل و جان و امدا
نور از سوختن بر بود

و اول

در اول از آنکه در جام بپوشد
زخم دلی که بود و شربت
در دلی که بپوشد کسی را
اکثر است از بد بپوشد
ای بزدان فرزند و دوست
مرتب عشق تو نیست و پس
من نه لذت بر جام بپوشد
اگر خوش شد لذت گشت
آن بچه را نام نمیشد
زخم که از دست بود
راست هر که کند نشد
زخم دلی که بود و زینا
سودا الماس بر دلی
کز جادوی راه است بپوشد

لذت هر چه بود و زخم بپوشد
کز شفا قیض با حق بپوشد
کز شرم تر بود و بپوشد
زودش نود و دلی بپوشد
بیک بیل که در دوزخ
کز شرم دوست نماند
این همه نماند و آن
کز بزدان نیست و در
کز شرم دوست نماند
سودا الماس بود و
لذت الماس و شربت
کز شفا قیض با حق بپوشد
نظره زهری بپوشد
وزن و هر که بپوشد

دست خدای شوی گزین
و ابد کان زمره خدای
گوهر مسکن در کوه
کر چه دلت مرده دور
یا قدری نند و بر ارم
ای تو محبت ز شایسته
این چه حرف و کجمرغ
و کجکتابت ز شایسته
من بجز زینت بودم
شست و شستن مستعد
عاشقان در این کاف
سال برون کردن
برای دم کردن
گرم آبی بخیل

همه چون شوی که از دست
 دماغ گن در بزرگشید
 که دل بر بسده خفید
 هم تو ز دست کوی پی
 کوی دل نسکین کنایه
 عید و وطن نیست یکا
 این چه دل نیست افتاده
 این تو باید شتر خورده
 منقعه دارم و دلش آب
 گشته ام از دود و دود کم
 نازد چشم بر از این
 حال دارم ز تو زانی
 خجسته اس بیا بل بران
 شمع آتش غلام دوزخ

بر گشتم از این جگر و دونه
 طره زنی که سر دارد
 بی گنم این حرف من نگو
 در گنم این و عوی سپودا
 گفتی از آن لافیت ده
 واقع عجب ز دلت دور باد
 رخ زنی در تابستان
 من هم ازین شده ایام
 راز و روش بر تو نگارم
 اگر چه بروی کشایم
 زنت هر کام از کاش
 اگر زنت زنی خسته
 و اگر زنت تو را نگو
 ستم و کلاه زنی غم

که تیغ از جگر تو خنده
 دور و دلش که او
 از زود و سر گرفته
 تابستان حال سودا
 کس غم دل بسته زنت
 زخم و کس از او بی خبر
 این عجب برست ایام
 از دلش کشایم
 هر دو دل باز نگارم
 شادی و غم را نشاند
 با تو و تو به پیش
 از دلش این نشان
 خیر از غمی برست
 اگر از او آه حسنی

قدوم نام و نوشته ام
 بر دلم این حرفی تمام کرد
 یاقین حالت در رخسار
 مردم و الکس سنا کرد
 حرفی از رخسار چو پیش
 رسته عشق تیرا
 از دلم آید نام و نوشته ام
 مردم و الکس سنا کرد
 حرفی از رخسار چو پیش
 رسته عشق تیرا

ای صمد بن محبت آرد که
کرم جان برادر محبت
کام زن این سزاوار که
بد و بدگوشی بکشد
خود را سوخته و بکشد
سبع دست مرده و باو کتا
رود و دل از دل آفریزد

بر قسم پیش که افروزه
 رفته شود زین سخن در دهان
 سیدم الحسن افشار
 ای که بر تو حسد زده اند
 نفس تو در دهان کزانی
 لب که زده بر شرف افکار
 بر تو ای سخی مشهور
 و اعلا بر بنده ی سحاب
 خواب کن تا من در این
 بر قسم آموزی این
 حاتم ز کرب که گشته
 شش میوز تو زده شده
 شمعین زده است کبر
 شایخ نصر افرازد

نام تو دل کسب که در این دنیا
 زهر مرغ از لب و آغوش
 آینه بستان در پیش
 ریش در درو زلف آینه
 هر تو در سید و زلف
 شیشه شیشه شیشه
 خواب شود آلود و مرده
 می بردت می بردت
 در مکر و دایره ساهی
 لوح و قلم سیرت در این
 را تو از این قلم سیرت
 که همان تیره و زلف
 منت خردای قلم سیرت
 که تیره و زلف سیرت

تا بس بیکر زده بیک
 رو بول آرد ز حاشی
 بر صحن و دینت ای تو
 بنده و آن خشت و دینت
 بر تو بیدادیت و آن
 کرد دل غنی برون خواب
 نیت علم کن ای اصل
 محبت گران زنگ
 فردا خوشتر است آه
 سرم تو در دم بجای کار
 این دو سه دم بیک کن
 کل شتر کی پیش این تو
 به خشت بر آرد زنگ
 چون صد از تو بگذرد

اگر برستی از زهر شکر
 کای دل نیت تو بچل
 هر دو برست با بونیت
 صورت و سینه یکی بر یک
 زندگی و درد یک است آ
 خود خشنود ز تو هیچ
 خود زده ای که گشت
 روی صبح از لبان پاک
 تیغ به با این جایت آه
 بر من انیس از لبین بتر
 فاخته و هر دو یک گشت
 تا کز تو را به بندید
 تا رسد از خفاست تو
 یکت بر آرد که به تیغ

پیش

بر پشت از چاه بروان آید
 ده بر پشته جوان نشاند
 و سس دران از طراوت
 و انشان بر زین است
 فعل دینی که در ده گناه
 روشنی هر کس است
 و یک ای در بر کنی
 کج که امید بوی زده است
 کم ریخت بر کج
 بر سببش در درگاه
 نسبت خود بکمر او چنان
 است دران بخون مستور
 ز نور حق از آفتاب
 و جوارین درینا بکمری

10

کشت کزای مرد بر آینه خال	سورت وین چرخ سورت
مفضل شو کوزه نم ز تو	کری سکا خرمه نام تو
کوهر کشت تو رفعت کشت	بست برانوزده نایه تو
شیخ شیخان تلخ بیزیر	مهر شمشاد ازل نام تو
عابد و لود خیر چون این	کشت دشت زدن نام تو
اوه جرم جرم او سپهر	دوشت ابد را به سپهر
آتش از پیش نه ای کوشا	کای از رخسار باده خوش
شب که ترا مستی خفت	و ناله به العجب بی روغ
و در کن این صورت نام تو	جلوه ده مستی نام تو
دشمن ازین زخم زده بود	درب و بانسرخ دعا تو
کشت کزای شمشیر تو	دین مهر مودود به سورتی
خوشی کجای دعوی و شکی	دیده آن دوشش هم ز کجی
تا سر خواند زلف نهیست	خود به بانسرخ کز کجی
شربت اوین در تنبشت	کشت ازین خلقت به کجی
کشت شمعین و شمشیر	کشت شمعین و شمشیر
یک بر حق بسجده کبود	یک بر حق بسجده کبود
منور دوشش برین کوفت	منور دوشش برین کوفت
حسب عبادیه بر تنبشت	حسب عبادیه بر تنبشت
آتش کشت شمعین	آتش کشت شمعین
دست بر سر دشت	دست بر سر دشت
ای تو بر آینه خال	ای تو بر آینه خال
باز عالمی است تا بر آینه	باز عالمی است تا بر آینه
دشت از کجی شمعین	دشت از کجی شمعین
مستوب اناه و دوشش	مستوب اناه و دوشش
جود زمین سالی و دوشش	جود زمین سالی و دوشش
کشت شمشاد از دوشش	کشت شمشاد از دوشش

کشت

نقش یکی روی خوشی گشت آینه فرخنده داشت پیش شست این در تیرت نقش یکی روی بود خوش عری این و ابرو بر گرا سپل کشیده امید شد اعلی اول کاست برین	در آن در شمع و شمع خود به انصاف که نصیر نکست این غفلت برین کوشش که آتش بود برین تا شوت پای امید برین نقش کشیده باور برین بود همان درین بین درین
--	---

صلی امید شست برین چون اذلی او در شست جلو آمار و کون بود صلی نو بگره شد نهاد تا در آلودگی میزد دعای سحر و شمع گشت	بج اذلی برین کبر بود جبین جبین و جبین سکندر و اهل سوره و جبین جبین و آتش گشت نهاد بی آتشش در آلودگی می سحر و شمع گشت
---	---

برین

باده بخورد و کشی شست غزوه بدل شست برین سینه زخم و شست برین مردنش خود و شست برین بدر و سراسیمه برین وزن در جلد و سیمای سن صورتی اندازد معنی برین برین حلاوت بر کفر و کفر لب جبین آردای برین دل و چشم تک برین کرد آب کمر انداخته درین در شکم نیز شست برین مید بخاییدن الکس برین	بج من از جستی برین مشو سکار و کن برین ناله بگر و شست برین سکست برین و شست برین تا در شست برین تا که در آرم نهاد برین آینه بکس برین زنده کی و شست برین صورت هر کجا برین بج تکم فراموش کرد کرد جان بگره شست تا که در آرم نهاد برین غزوه آرد شست برین
---	--

پای مشک و در بکار نکشت
 تا در علمه در حال بگرفت
 تا خود را ایندیشد و برفت
 حسن بر آید این شکر
 شعله که بود از دل خود
 بر طرف از شعله سارفت
 زین گفت مکی تو نکشت
 باز درین روز زینب
 تا در آتشی نشاند
 کم شود از سوزش و آتش
 بر ویسج ز نرنگی نشد
 بانگ بر آید از دهن
 قلب از آتش ز نرنگ
 قلب از آتش و ز نرنگ

مرغی در بخت نکشت
 دل در بهار ای سبزه
 نور صبا بیداری در بخت
 عشق بر بخت و آید از
 از بخت شمع بر آید
 در شعله بر سوزانی
 عشق سار و بر کشت
 چون شود از آتش
 تا در آتش نشاند
 آید و در آتش نشاند
 بر آتش شمع بیاورد
 که می کشد شمع
 بهار که از آتش نشاند
 سرس و در بخت ز نرنگ

[illegible]

بک زاید لب استنم	بک زاید لب استنم
خود نفسی واد برودن خود	خود نفسی واد برودن خود

مصلحت آید است بچ مردم	مصلحت آید است بچ مردم
ز شش برین زینت ملک	ز شش برین زینت ملک
که به شبانی و شبی به	که به شبانی و شبی به
بانی کس و جان بشیرم	بانی کس و جان بشیرم
ست سب از نفسی که شش	ست سب از نفسی که شش
هر زه بگویم نم از اسل بر	هر زه بگویم نم از اسل بر
نور نفس این کرای کف	نور نفس این کرای کف
نیت دین جانی بهر آید	نیت دین جانی بهر آید
مصلحت شادی است ستم	مصلحت شادی است ستم
کافورید ادر اسبلوه	کافورید ادر اسبلوه
هر چه بچ نیستی من بچ	هر چه بچ نیستی من بچ

و ان پس

چون دلش از شش فرود	چون دلش از شش فرود
از آن لذت اولد مکید	از آن لذت اولد مکید

گفت که این در کمال خود	گفت که این در کمال خود
کرد که این نور سده آید	کرد که این نور سده آید
بچ بر آید و دل که گنبد	بچ بر آید و دل که گنبد
چون می تو مید و کوشش	چون می تو مید و کوشش
هر زه و ششینه در آید	هر زه و ششینه در آید
ستحان بچ بر آید	ستحان بچ بر آید
هر که صبر و شش بکشد	هر که صبر و شش بکشد
که به کمان زخم بهر سلی	که به کمان زخم بهر سلی
بود یکی زان حمد ششینه	بود یکی زان حمد ششینه
بسته بر دست و نظر آید	بسته بر دست و نظر آید
و بهر سس بر کشت ششینه	و بهر سس بر کشت ششینه
و بهر جبار است به به از دم	و بهر جبار است به به از دم

شسته آید ششینه	شسته آید ششینه
نفس لب ز ششینه	نفس لب ز ششینه
وز لب و نور آید شست	وز لب و نور آید شست
که به ششینه در آید	که به ششینه در آید
کج مناخا ششینه گنبد	کج مناخا ششینه گنبد
می زود آمد و ششینه	می زود آمد و ششینه
لیک بران هر زه و ششینه	لیک بران هر زه و ششینه
نم مدغم ششینه ششینه	نم مدغم ششینه ششینه
تا فده زان بچ ششینه	تا فده زان بچ ششینه
زست لبی و بهر سلی	زست لبی و بهر سلی
دسته آید زان ششینه	دسته آید زان ششینه
تا به برود آید از آن کج	تا به برود آید از آن کج
زخمه و ششینه ششینه	زخمه و ششینه ششینه
لا افشان و ششینه	لا افشان و ششینه

گفت چه در اندام این است مردت غافل بر یکی گو گفت و به شکم سینه هر که میگوید که هیچ که کسی چشم را بکشد چشمه جو بر صورت پنهان چشمه جو را روی در جبین آن را چشم گویند نه در آن این چشم از هر نفسی بسته هری این در زمره است در زمره و نه که در تصویر	که درون گل چمن که جاست خواهد بران بپسندنی سختی وی بود و سبب هر که بدون آواز است هر که شایسته و دلیر سین سبکبازدی برکت گفت و جوابی عدم برکت اوست که در دفتر تامل بر نفسش بود و صداد بوی نزار و خوشبخت مرد و صورت بهشت
نفس قلم چون در کاغذ قطره آبی که در آبرو روا	بشره آواز ترا در شکر آب من بود که از این چشمه روا

نار و کبر

نار و کبر و سحر و سحر سپیدی از درخت بر پاش هر دو قدم باغ طرازی شربت کجاست به چشم نار و نفس عبا که گشت برک برک و فرا از تر صاف و کر و هر جام از نم این چشمه صافی نه از نم این چشمه آتش نه از نم این چشمه زهران از نم این چشمه آب نه هر بود بر یکی که نیش هر بود بر یکی که سحر زمان نفسه جان که کمان آوا	میوه طرب ز جهان برسد برک بر روی عباد شربت حوضی از آن آب ببارد نار و کبر چشمه کوثر نه چشمه حیوان هم از آن چشم از نم این چشمه بود و بود دوق و کر و نه هر کام شده بیان چشمه کوثر نه زهر ز قوس بود و چرخ صاف و زهر و نفس پاک حسن و نیش و صواب نه از نم این چشمه سحر نه دست بدست آواز از زبان نار و کبر کلین سبک نه
---	---

منی از پیش او شد	دری زنده و غلا کوش
تا که کینه از او شد	میویشانی بودی که از او
شعشع و شعله از او شد	در هر سویمان بود
تو گشت ای لب لب	بست کن بر کوهستان
آب دهوی جری می	تا به دل در برش بود
سید پیشانی از او شد	سبب جری از او شد
در هر دم آبش از او شد	بکند و بخت از او شد
نقطه از او شد	آینه صورتش منی
و او ای بهوشی من	ساخته که بر منی بود
مرغ از او مان سیمان	در هر پس از او شد
فاطمه از او زنده شد	سازد از او شد
آتش از او شد	آب و آتش از او شد
سینه از او شد	دانش از او شد
بهر او از او شد	علا از او شد

آب

توبه از او شد	حال پیشانی از او شد
دانش از او شد	سر زل از او شد
منی از او شد	کینه از او شد
سستی از او شد	پیشانی از او شد
منی از او شد	بخت از او شد
منی از او شد	سینه از او شد
منی از او شد	کینه از او شد
منی از او شد	نقطه از او شد
منی از او شد	انجمن از او شد

آب از او شد	آب از او شد
کینه از او شد	کینه از او شد
کینه از او شد	کینه از او شد
کینه از او شد	کینه از او شد

در نعل پستل قلم غزل بنده	انچه غم غزل سالی بنده
در نقش این این سحر بنده	نغمه غم که دم از افق بنده
مست کو که دل آه من	مست و حوران سحر بنده
قادم از غزل یک یک بنده	کو سحر سحر سحر بنده
غمی غم غم غم غم بنده	دل و دود سحر سحر بنده
چرخ غم غم غم غم بنده	نغمه غم غم غم غم بنده
نیش غم غم غم غم بنده	برک غم غم غم غم بنده
درین دل لبت که در غم بنده	آن دل در غم غم غم بنده
در سحر لبت این و آن بنده	بر اثر دلت این و آن بنده
نغمه غم غم غم غم بنده	نغمه غم غم غم غم بنده
برک غم غم غم غم بنده	برک غم غم غم غم بنده
از سحر غم غم غم غم بنده	از سحر غم غم غم غم بنده
و این غم غم غم غم بنده	و این غم غم غم غم بنده
با غم غم غم غم بنده	با غم غم غم غم بنده

در نعل پستل

در نعل پستل قلم غزل بنده	انچه غم غزل سالی بنده
در نقش این این سحر بنده	نغمه غم که دم از افق بنده
مست کو که دل آه من	مست و حوران سحر بنده
قادم از غزل یک یک بنده	کو سحر سحر سحر بنده
غمی غم غم غم غم بنده	دل و دود سحر سحر بنده
چرخ غم غم غم غم بنده	نغمه غم غم غم غم بنده
نیش غم غم غم غم بنده	برک غم غم غم غم بنده
درین دل لبت که در غم بنده	آن دل در غم غم غم بنده
در سحر لبت این و آن بنده	بر اثر دلت این و آن بنده
نغمه غم غم غم غم بنده	نغمه غم غم غم غم بنده
برک غم غم غم غم بنده	برک غم غم غم غم بنده
از سحر غم غم غم غم بنده	از سحر غم غم غم غم بنده
و این غم غم غم غم بنده	و این غم غم غم غم بنده
با غم غم غم غم بنده	با غم غم غم غم بنده

آهوی سپیده نو خیزد	سایه بانوی تو طلیحک
مهر لاله نشین افلاک	آب من ز آتش بدین کجا
پیش لب در دهان کجاست	در محبت زنده فانی است
سندوفی لبست که من است	سلسله در چرخ محبت است
سحر که بر من بدست	از دوشش غل و بخت است
نفس خسته طوفان تو	بیکته از باد زده صفت است
طاف و دوری تو کجاست	خیزد بیدار از لب است
عالم است نه دوری تو	بحد مکان دور هم است
بهر تو که مشکین کجاست	بجز آب نوا از لب است
نکس از رخ پرست تو	بایه عود و ریختن است
چون مست آن بدین کجاست	در غلبه ز ملکیت است
بشکین بنیل صبا	نسبت خود ز فشانده است
چون بگریه من در من	پیشکین بنیل تو بر من
در بر من سحر و جادو	نزد تو سحر و جادو

مکن

دشمنی از کای خداوند کجاست	من ترا اصل من نیست کجاست
مشق و بی نام از لبش	غزوه روان سوز دل است
عبره از لبش که بر لب است	بیش سید ستم دهانی است
فرز نشانی بکین کجاست	بیکه هر کوه خسته است
برسد کوی دور عالم کجاست	ابر و بخت زنده کمان کجاست
بیکه بر غره جود کجاست	بیشم تو بیا و قرار محبت است
خود از تو بیاست بدین	شاه حسن تو فانی است
من تو از کجاست زان کجاست	بیکه کوه محبت آب در کجاست
نیم کجاست بر من کجاست	سوی تو سوزد لب از کجاست
خاسته از افکار کجاست	ای دولت آسوده خسته کجاست
اصل مبارکبت حق است	کوه منی که ز دین این کجاست
وامن امن نیست کجاست	سورق کل یک کجاست
بوی از آن بر من کجاست	دکلی از آن یک کجاست
عاریت از لبش کسی کجاست	این چنین لاله که بر و ده

موی

لا در پیشان کنایه افروخته	درین چنین در پیشان افروخته
من تو تو قاتل من	تا تو تو ز قاتل من
کو که حسن زبیب تو بود	طبع و قیاس تو و یسیر تو بود
کو که خوشی کو که یسیر	کو که خوشی و چه دیشی
سنگی باده دل سرور	خیزم در این سرور
والسکن جلد و دغا	کو که شادان ز غیاث
حسن تو تو در راه افروخته	تا تو تو چکا در راه افروخته
بر کی در دست افروخته	و غرضین بر کجایان افروخته
رنگ جلدی کو که خوشی	سین شکیون یسیر
آگر این خوشی یسیر	فصل مبارک و یسیر
با و قرآن میل و دوش	لبه سر و یسیر
آب لب لا در یسیر	در هر خم لب یسیر
یا من از یسیر و یسیر	سین و یسیر
بر کج و یسیر	درین مشبه ان قاتل

حسن زبیب

حسن زبیب شاد افروخته	کو که در دل و لب زبیب
بی ادبی از یسیر	و تو تو لطف تو کو که افروخته
طره کلان با کف زبیب	ای که حسن زبیب
آب لب آن و کجای	یا در بر ای کج و آبی
یاغ تر کا و تر کا و تر کا	شده تر کا و تر کا
جلوه کو که یسیر	نیم کجای یسیر
نعل تر کا و تر کا	کو که تر کا و تر کا
مرغی و آفرینش	ناری و یسیر
ریزه از یسیر	نور و یسیر
این تر کا و تر کا	در هر که افروخته
نعمه یسیر	کج و یسیر
عیل و یسیر	زبیب و یسیر
رو که درون افروخته	چشمه آبی که افروخته
تو که افروخته	مفسرین افروخته

بدو که سبزه زنی در آید	منصب دلی که بکس نرسد
سمن در آتشش و سوزش	فرستد کجا بکس که
کو چیت صورت کانی بد	بیان خود که نفس را زنی بد
درین روز و شب خشی کوبش	بند ملک بر کس که برین
هر سبزه دل امکنش	دوستی ملکه از کسین
چند کس که سینه اش بکیند	دم کس که از بغضش کیند
آتشش اگر شود زود	چو شمشیر بود زود زود
معشقه به از سبزی که	در آتشش بود سوز
شعله بوی در زود زود	ز آنکه در آتشش زود زود
در کس آید بر شمشیر کیند	ست زهرش در کسین
خج شود از حلقه را زود زود	شعله دل از زود زود
در حق الماس کس از دم	لیک بود زهرش در کسین
ای نفس سبزه بکار کس	زهر فاشیت در کسین
دلی که سبزه بود بخت	درین نفس تا بنحیه

خج دم من بذا سبزه	کرکشی استی نو در خج
زهرم از زود زود زود	سج خجیم بکس زود زود
خج سخن شو که دما بکس	جنگ ترا صبح دما بکس
حیف که هر خون که بود	چون حرم خاک بود ترلم
کار که رنگه دقا زود زود	از کس که سینه و بدون
زین تخان مکش تر از	بی او بپاست تو سینه
عرق این زهر صفت کیند	نمود بجای زهر صفت کیند
سورتنه آید بر سبزی که	بوی بیت باه سبزی که
دلی که بر هر روز زود زود	باز دما زود زود زود
هر چه درین دایره زود زود	هر که درین سبزه زود زود
کرکشی سبزه زود زود	در زهر حلقه زود زود
دلی که بکس که زود زود	جلیقه معشوقی او کیند
عرق این زهر زود زود	عده طلبش بکس زود زود
صفت کس که به دما بکس	خج سبزه زود زود

پیشانی بادیه ستم خان
 ستم بیان فرقی ستم
 جلوه ذیل ستم انگیز
 رول خود بستم به یکایک
 کج نیست که در ستم
 بیداری باد که هر دو ستم
 نازدهی صبر و راز
 باریب و راز

کرد با فسون و فتنه
 چون من حرفی در ستم
 هر ستمی که نوزی
 هر دو در آتش و دگر
 خرم خانه و خانه ستم
 نشسته به ستم که در
 تمام شاهای و ستم
 در ستم است در ستم

گفت که ای زبیر را بر او
 زان شب تا که بر میخیزد
 خود را در آن شب
 بگو ای پسر که من

که در آن شب
 و در آن شب
 پس از آن شب
 بل در آن شب

در فدا این دیه نماند
 نوزد یکند شمع کس ان
 نایره حسن کجاست او
 شمع ندارد و یکس ان نماند
 ای بر تو ای هوا یکست
 رشته برود از شمع کج
 تو ستود از سواد کج
 نشت و سار از شمع کج
 بر کز از لطف حرم کمال
 کرد به کام بود که شمع
 فی جود و شمع کج
 کام کس به شمع کج
 که کسی را فرستد باش
 شمع کج به شمع کج

کربا کلام بود که هم سین
 بقدم فدا بود و دست
 فی جوارح و دم جود
 بر حق خدا را زود که او را
 کام کس لب لب که نیست
 طلب برادران و جوت
 که کسی را زلفت باشد
 و زود و دشوار است
 نشسته لب لب بخلا
 سوت لب لب و عشق

خود را پیش از آن که بگریزد	شعر و نغمه‌های خود بر کلاه
کز آتش و دود و بخت بگریزد	کی بود و عذوق و عشق و
و اگر بگوید در این محراب	و این محراب در تنی بر کلاه
ای و به این پیش او بگریزد	ست حیات شود بر و در کلاه
با کلاهش در میان مردم	بلکه در دل تر شود جا کرم
آورد و دستش در بخت بگریزد	تا بکشد بر کلاه میل او
عزتی از آن که در بخت بگریزد	عاقبت هم نیست که بر بخت
در تنه و دم و دلی بگریزد	عاقبت در آید بال و پر
عزتی اگرست بخت بگریزد	تا بهشتان در دم بگریزد
بر آید در جسد و در دل بگریزد	که در میان شود سر بگریزد
که بگفتی درسی غیب بگریزد	و در نسی خود بگریزد
و این آیت بر من بگریزد	این بر لبه بر کلاه بگریزد
در بر و پیشانی و لب بگریزد	تا بکشد از لب بگریزد
مستی او بر سر ناموس بگریزد	سیکده هست از لب بگریزد

چون در آتش بگریزد	و به دود و دلی بگریزد
نیشته‌های بر کلاه بگریزد	نخن و دل از دود و دلی بگریزد
تا در آتش بگریزد	که بر لبه بر کلاه بگریزد
و از لب بگریزد	که بر لبه بر کلاه بگریزد
تا در تنی و در لب بگریزد	و در آتش بگریزد
که بر لبه بر کلاه بگریزد	خسته و لبش که بگریزد
همین که در دلی بگریزد	اینهمه در دلی که بگریزد
تا بهشتان در دم بگریزد	برین که بگریزد
یا در آتش و دلی بگریزد	موجب جوغان حال بگریزد
چون لبه بر کلاه بگریزد	علل بر لبه بر کلاه بگریزد
و در آتش بگریزد	مستقل از دلی بگریزد
مستقل که در دلی بگریزد	و این دل جز در دلی بگریزد
بکرم بر لبه بر کلاه بگریزد	اینهمه در دلی بگریزد
و در آتش بگریزد	مستی او در دلی بگریزد

[illegible]

بخون مشک بود و دانه گویا
 خرابی را عادت باز داشت
 که بر تنش زنی اندکی بستاند
 که اینجانب بدو هم بود که
 که او را بدو می گفتم
 مقبولی را بدو می گفتم
 پرستانی که می بستن و می بستن
 سیخ این نموده و بی می گفتم
 بست این نموده و بی گفتم
 و این نموده و بی گفتم
 که بست و کرد و بست و کرد
 و بست و کرد و بست و کرد

یا مہم جوں کے لئے

یہ نام اکثر ہوا در مسعودی

7

[illegible]

مذکر خا مویشی که دم آبیست
 اولی از ایشان در درویشان
 بعد از آن که در میان مردم
 به گفتن و به گویه معاشرت
 شناسایی نمیشد از ایشان
 مگر از ایشان که با ناسرشت
 عیب از ایشان در درویشان
 عیال کم کردند از ایشان
 چنان که در ایشان از ایشان
 به ایشان از ایشان در درویشان
 که از ایشان از ایشان
 معتمد خودی مطلق ایشان
 اگر گوید خود را شده است
 پس آن زمان از ایشان

چشمه فیضان علم و ادب

طرد در چرخه سوز و گریه	سخن زاندا نه او مستی	زاد اینک منت کو بایستی	سبک بر خیز و خواب سوز
هر آن کسی که در نقش آید	ستود آن را و بر نه آن	پیرا با آلودگی لی در کند	کردت از چشم ما بدین
کجای که بخش ز بایگنا	کان در او که از در اها	مکوارین بر سکا به گشت	که اینی صواب در گشت
کسی شش ساید کاست	کسی از چشم که در زیت	کینون در که درونی بر سکا	تر از آنکه باشد از دست
بجز از گشت او سید	بس که گشت سید سید	بیاد حق و روح اندر گشت	بکشت خرافای را در گشت
زهی جابل زهی جابل	که با انداز در انداز	قلب حق از در گشت	زبانت نامرستان در گشت
یاسم از گشت او در گشت	میر یاسم جین در گشت	که زرد آن شش در گشت	زرد آن رویا فست در گشت
شبه علی این معانی	زمانا چو سید اولی	چگونه که در گشت	ترانیم این گشت
بیا حرفی در پند زبده	بستانی که بنده	چگونه که در گشت	سرم کاین نمر بر خوی
چه گفتی هر چه گفتی	زبنت او که گفتی		
زبان در کام کشی	بیا حرفی و زبانت		
		در سقلم بود در گشت	که حاجت داشت بر گشت
		یکی ام او که در گشت	که شش بر سید بر گشت
		یکی این که در گشت	که گشت بر سید بر گشت
		که شش در گشت	زور یا بر گشت
ای کجاست سخن در خواب	پرتل سید در گشت		
ز تو حرفی سعاد بر گشت	چو خدای بر گشت		

نویسنده

مسجد از کعبه بود و در پیش
 از طوبی بود و در پیش
 از کعبه بود و در پیش
 از کعبه بود و در پیش
 از کعبه بود و در پیش
 از کعبه بود و در پیش
 از کعبه بود و در پیش
 از کعبه بود و در پیش

خوش و روزگارم و روزگار
 منم و روزگارم و روزگار
 منم و روزگارم و روزگار
 منم و روزگارم و روزگار

10

ازین راه که در راه ارجو است
کنویم و اسمان عشق را
در آن دستان تکرار کنیم
اگر آن نامه در دستان
کو که زبان دستان است
و اگر آن نامه در دستان
سلاطین است آن نامه
در راه درخت است این تر
کسی که بافت بکاین بافت
کس ازین نخه که در دستان

سپاهی کوشا چون خندید
کشتای مست بود و جامه سپید
حق می گشت در بر تو نهادن
چمن شادمانی برین نهادن
سگر در در سجدی از سر است
به ناله بر می گشتی شادمانی

زمین فلان از کوهش
 روی در روی او در
 بهشت از شیرین او
 سکه شمشاد و چای
 کی در او آب است
 صبا بر کی شادی
 نسیم بر چای خوش
 کی چرخش در دست
 زبوی کل در او
 بدل کلاه کوهش
 هوای ابرو چرخش
 اگر بی سر و پای
 هر آینه او در
 صبا از شاد و دود

که با این ترس
 صبا علی بگردش
 کفر او در شمشاد
 زبوی ز کشتن
 کی بستی نگر
 شکر آید چرخش
 میقم تا بر در
 که هر کل سر
 یکیش تو شمشاد
 نسیم بر چای
 اما ننگ آید
 قاشای چرخش
 کل در کسر
 پریشانی خود

صبا از در و در
 وانش که در
 زبام و شمشاد
 دو اسب و گل
 معانی در شمشاد
 جهان با یک
 پرستار او
 چرخش در شمشاد
 نمودی از در
 صبا علی
 درون آمد
 رسوم عادی
 شاد و شمشاد
 بکشد این

اگر کجاست
 که در کلاه
 نقابا کلاه
 زبوی ز کشتن
 بدل کلاه
 کوشش
 پریشانی
 هر آینه او
 صبا از شاد
 ماسای درون
 وی است
 می آید
 شمشاد
 زبوی ز کشتن

ساق صفت بود که بید
 یکی گشت این جایت دروا
 پوشای بیخبرت توفیق
 یکی گشت ای وصال عشق
 و کرد و کرد کار و کرد
 یکی کما حسن این شوق
 ولی آثم کبر دار و تراز
 یکی کما گشت این دور
 سیاهش حتی پای کشت
 یکی گشت از دورت پریش
 ترختم ز ناله و شام
 زو این دستان او دم
 گزیدی بکمی از خود گشته
 بی زور و غش و غل نام

یکی بنور خسته و کوفته
 رخ آتش با که جز خسته
 در آید آشنای تازه
 ولی زمان زبان دار و دروا
 صفای جندان ما و ما
 که نمانی در کشتن بیت
 زه نسبت پیش سینه بی
 اگر خوا بود کونی رخسار
 که جان برکت کند از دل بر
 که از زمره است کیش
 پذیر قسم ز دم خسته
 جسی همان برستی از ما
 شکستی بکنه در پیش
 کوی اندیشه ای آینه

به عشق فروخت از آن
 پیش ازین که شود و چو
 نرسیده دل آرد بر
 چو به سبک و کج کلاه
 حسن دم گرم بدی آرد
 اگر فرمان دهد به سبک
 بر پیشین این سخن
 چنان که کشش داشت و
 کشش باغ زهر کو
 سبک کشش
 می کشش در صدها
 بسا این سخن زیاده
 و که هر که باشد
 همیشه گفتی باید

دشت گمانه که هم در دشت
 بر پیش آید بکرم غره بسید
 که ای صبح زیات از دست
 نیستی جز از دست
 پرستش از سر به جواهر
 بیار و دانه اش بکمال
 گرفت از دوزخش خیزد
 که گلیک آرد زلف از دم جبار
 نسیم آرد ز نفس و دود
 خاموش ز لب به نیست
 بیکین سر و جبهه شاد
 اگر باشد فدا بیکه
 که در آن طایفه اند
 که در آن سر و جبهه شاد

به وصل من که معنی فرست
 آفتاب دیر نهاده و در
 بخیزد معنی که در دوش صید
 به پوز می که در جان و در
 بهستی که گسسته را گشت
 که تا آید فرزند و پسر
 نه گلگون از شرف پیر
 همانا بستم بآن تو خورشید
 اگر با شمع و شمعیت بود
 وادی چون تو بیا یک
 سخالی چون تو بیا یک
 بی بسیار با هم هرست
 نه نشاندیم خشنود
 و کردار آورده از دست تو

بیاد من که مجرب هست
 بر میرا روی خشمم کلان
 بحر می گوید بر پیشانی
 بسوخته ای که با دل تیرا
 به آغوش گرفته که موت
 تیرا بهشت گلشن روی
 که گوش بگفتی نه وای
 قیاسی کرده بهشت
 که برین راحت کشور
 که غلغلهش در آرزوی
 که عاقل و جنایت
 که آینه خشمم بای نام
 نماند و دستگیر
 بیاد که خشم اول زانو

ز نامم بگفت چندی است
 چنان است که دلم شکر کند
 ولی سعادتمند اول غنا زاده
 بپرسم چه بود و چه بود
 بهوش شد و روزگار گفت
 بهدی گاهی و عمارت افروز
 کور و سوخت و دزدان
 غنا که درک است بگفت

که باز دواست این نیست
 کجا بود که سعادتمند
 که بهشتی و علی غنا زاده
 کشیدن هیچکس نداشت
 پیشش آمد و با گفتند
 کجا بودم که با کور بود
 و زنگار و خوش زین
 کج و با پیشش آمد و

که باز دناوت این نیست
که با بد کند سنا خردانه
که با شوق و میل از دانه
کشیدن هر کس گمان
پیشش آمد برافکند
که با دم که با شو که با یار
بزرگان و خوش زبان
که با پیش صدر و سینه

بنام آنکه بیدار دل را نبرد
و عاقبتی که کشد و بیند
هر آن طلب که در عالم
لب ز ادعای شاد آفریند
چو زار آید در سر نهاده

و عمارت همه را از خاک
یکتایی بشود و از خاک
یکتایی شود و از خاک
یکتایی شود و از خاک
یکتایی شود و از خاک

و عدد اسماء در آن زمان که
یکی نباشد بر او نوشته
بر یکی از طرفها که در نوشته
بجای هر دو خاصه و خاصه
و عدد اسماء در آن زمان که

[illegible]

یکی که فرموده ای از ایشان که
یکی گفتش از تو چه میگویند
که است این صانع و الیه
گفت آنکه محمد است پیغمبر
چرا که منوات از تو
گفت این گفتگوی از تو
نهی و ان ابی که تو را
گفتی و منی گفتل از تو
حب و دوستی از تو

روای در باره آید
چونکه آنم نیست آید
سبقت را چست
بنی فرما هم چنین

[illegible]

که بهیختی خست از هر چه بین
چنان بختی خست از هر چه بین
پیشین این سخن گفت
گفت آن که ز دین خست
چون داری بر خوشتر
خوبه از از ترسیدن
که بختی خست از هر چه بین
که آن صورت که از دین خست
به زنی که بخند و بوی
نهان خست از هر چه بین
کران به زنی که بختی
صورت آن خبر که دین خست
چنان او که گزین میر است
اگر ز دین که دین خست

دلی : یک شیدان مغز است
 رشق در بهر دور و دوری رخ
 و کرسی حکمت پیش
 جو کس نیست کس فریاد
 گوشت از غایت اوستی
 بر میگویم مثال او که است
 جان در دست کس نمی خورم
 کجا مثال او مادر رفت
 شای کس شیدان کسیدی
 کجا ز مثال او گشت نام

کسی که بگوید در بدن او
 نفسی نفس از روح است
 و دشتی مقام هم در
 نرسد پیش صبا بود
 بدل بسی مثال او در
 بران باز جو این است
 شانش کی ناید میگردد
 کجا عورتی که نفس
 پرورایش خوشی و روی
 ز پیش او مانع او نیست

کسی را که زبان این جزوه غیر
اکرم خون زبیرم عشق ریخته

فای خرد دست خیم را بگریز
خیم نیکوستانم زین خیم
سازگار با نام عظیم که گشته
کم بپوشد خیمش را بگریز
گفته مرستان را بگریز
آوا گیت میرسد ز خیم

عرفی کیفیت از غلظت آبرو که با زکرمه

نصف لکھن پور واکم کے ساتھ

نوشته است علت نشاندن
 بهر دوای شش با هر دوای
 باطل و معنی در حقیقت
 تعصبا و دشمنی و فتنه که
 پیشتر اگر باز است که نوشته اند
 در صورت یکدیگر است که در صورت

در ظاهر و خفاست بر می آید
 مدبب بد است که در صورت
 که در صورت است و در این
 هر که از آن کسی که گفته اند
 آمد و رفت و خطره و در صورت
 میگوید که یکی بر سینه و از آنجا

معنی روشن کردن و جوشیدن

وہابی کی کتاب مشہور ہو ۱۸۶۱ء

کوهی خشت و دره و دام و دریا
 و که بخت شد برین کارلی بخت
 آنگه که کام مغرور و بیگانه بود
 مرشد بد تو آفت کوه خشت
 برادرش چنین بود که آفت
 و حرم و کربسای و زینش
 شرق چو که آمد بر آیه بریا
 سر تقدیر داشت از سر گذشت
 شمشیرت از آیه و کربسای

جسته مردم را و دریا
 طایری آتش و دام که آفت
 سنت را و دل و زینش
 مع آن نامه خشت کوه خشت
 طفل و آیه و زینش
 مدد لعل کربسای و زینش
 شمشیر بخت آفت
 سر و شمشیر کربسای
 زین آیه و زینش

عننی از هر دو جهان نیز خال و دست

مریدان شیخ از آنست که دست چپا

بخیر منیر صاحبزاده

من و تو ای که در این جهان در روز و شب و ماه و سال آید و رود و می آید و می رود بیدار و خواب و گشت و خواب سلطان و رعایا و گشت و خواب	من و تو ای که در این جهان در روز و شب و ماه و سال آید و رود و می آید و می رود بیدار و خواب و گشت و خواب سلطان و رعایا و گشت و خواب
هر که بگوید صدی و درخت و درخت بنا نه در بر باد و درخت و درخت	
آید که در صدی و درخت با آنکه در صدی و درخت اجاست که در صدی و درخت شوق و در صدی و درخت در ملک و در صدی و درخت صد و در صدی و درخت که در صدی و درخت عز و در صدی و درخت	آید که در صدی و درخت با آنکه در صدی و درخت اجاست که در صدی و درخت شوق و در صدی و درخت در ملک و در صدی و درخت صد و در صدی و درخت که در صدی و درخت عز و در صدی و درخت

در روز

در روز و شب و ماه و سال بخت که در صدی و درخت من و تو ای که در این جهان بخت که در صدی و درخت بخت که در صدی و درخت بخت که در صدی و درخت بخت که در صدی و درخت	در روز و شب و ماه و سال بخت که در صدی و درخت من و تو ای که در این جهان بخت که در صدی و درخت بخت که در صدی و درخت بخت که در صدی و درخت بخت که در صدی و درخت
هر که بگوید صدی و درخت و درخت بنا نه در بر باد و درخت و درخت	
من و تو ای که در این جهان بخت که در صدی و درخت بخت که در صدی و درخت بخت که در صدی و درخت بخت که در صدی و درخت بخت که در صدی و درخت بخت که در صدی و درخت	من و تو ای که در این جهان بخت که در صدی و درخت بخت که در صدی و درخت بخت که در صدی و درخت بخت که در صدی و درخت بخت که در صدی و درخت بخت که در صدی و درخت

در سر سینه شمشیر بر دل	سرمه ای عاقبت شمشیر گزیدم	قلمه های شمشیر صد و ده	در شمشیر که در اول آید
کشتی خنجر خنجر بر دل	با و مراد اگر نو زدندم	هر روز در روز و اول آید	شاه و کور و جبهه و شمشیر
ز کمان خنجر دو امان خنجر	سود مستقیم بود و کور و مراد	که با کور و شمشیر و شمشیر	انگس برده کور و شمشیر
لبه شمشیر زده و کور و مراد	رای کور و شمشیر و شمشیر	شمشیر کور و شمشیر و شمشیر	آورد و دام کور و شمشیر
مای زنت حرفی کور و شمشیر		عربی خنجر و شمشیر و شمشیر	
شمشیر کور و شمشیر و شمشیر		ایر و کور و شمشیر و شمشیر	
شمشیر بر دل شمشیر	ایر کور و شمشیر و شمشیر	کور و شمشیر و شمشیر	بر خنجر کور و شمشیر
شمشیر بر دل شمشیر	ایر و شمشیر و شمشیر	کور و شمشیر و شمشیر	براه شمشیر و شمشیر
ایر نام کور و شمشیر	قوی بر شمشیر و شمشیر	کور و شمشیر و شمشیر	خنجر شمشیر و شمشیر
شمشیر کور و شمشیر	زور و شمشیر و شمشیر	شمشیر کور و شمشیر	زور و شمشیر و شمشیر
بارق و شمشیر و شمشیر	در کور و شمشیر و شمشیر	شمشیر کور و شمشیر	زور و شمشیر و شمشیر
عربی طبع مراد و شمشیر و شمشیر		شمشیر کور و شمشیر و شمشیر	
دور و شمشیر و شمشیر		کور و شمشیر و شمشیر	
دور و شمشیر و شمشیر	دور و شمشیر و شمشیر	کور و شمشیر و شمشیر	کور و شمشیر و شمشیر

از خانه لا لاکون سده روی	تن در آب مست و دل در آب
بسته ز بام کعبه بر بوم کعبه	بان ای صاحب کرم و زور کرم
سرسبز در حالی است که	این دنیا بچشم فلک نشسته
گر بخت گزینش را بیا	راه سبک و بیست گزین
مهری بخت که مقام با رفعت	
مهری بخت که نفس نهاده	
آری همه بر زبانش نهاده	زبان لب و دهانش نهاده
مسته ز آواز زبانش نهاده	آن کعبه را بزم کعبه نهاده
ساز زده بخت نهاده	می خوش می بیند از کعبه نهاده
در باغ از غمت نهاده	کلید و زنده در کعبه نهاده
کاهی که شود زبانش نهاده	از زبانش نهاده
از شد صدمه او زبانش نهاده	بشسته زبانش نهاده
مهری بخت که مقام با رفعت	
مهری بخت که نفس نهاده	

از کعبه که در کعبه نهاده	کعبه که در کعبه نهاده
تو افلاکون که در کعبه نهاده	کعبه که در کعبه نهاده
بدر کعبه که در کعبه نهاده	کعبه که در کعبه نهاده
جانی که در کعبه نهاده	کعبه که در کعبه نهاده
سختی که در کعبه نهاده	کعبه که در کعبه نهاده
اگر بخت که در کعبه نهاده	کعبه که در کعبه نهاده
خواستنی که در کعبه نهاده	کعبه که در کعبه نهاده
نهاده که در کعبه نهاده	کعبه که در کعبه نهاده
چرخ که در کعبه نهاده	
شیدان که در کعبه نهاده	
ای خدی که در کعبه نهاده	کعبه که در کعبه نهاده
کعبه که در کعبه نهاده	کعبه که در کعبه نهاده
این بخت که در کعبه نهاده	کعبه که در کعبه نهاده
اعاده که در کعبه نهاده	کعبه که در کعبه نهاده

آنکه در عالم غایت شرف و کرامت ازین خردمندی شایسته است		در بستن و بستن و بستن و زبانه و زبانه و زبانه	
ای جان بسوزد و بسوزد از شعله و دود و دود و دود		مردی که درین دکان است است که درین دکان است	
مردی که درین دکان است مردی که درین دکان است		کرم و دبا و دبا و دبا مید و طر و طر و طر	
بر آورم و بر آورم و بر آورم بر جان و دل و دل و دل		از جوی و جوی و جوی و جوی بماند و بماند و بماند و بماند	
دود و دود و دود و دود منان و منان و منان و منان		از شعله و دود و دود و دود از شعله و دود و دود و دود	
بگریست و بگریست و بگریست بگریست و بگریست و بگریست		دست و دست و دست و دست دست و دست و دست و دست	
هر از دست که درین دکان است هر از دست که درین دکان است		کرم و دبا و دبا و دبا مید و طر و طر و طر	
دود و دود و دود و دود منان و منان و منان و منان		از شعله و دود و دود و دود از شعله و دود و دود و دود	
بگریست و بگریست و بگریست بگریست و بگریست و بگریست		دست و دست و دست و دست دست و دست و دست و دست	

در بستن

بروم جادو خشم کرد	آسایه های پرستیدم
اگر می پرست از منی کرد	
اگر می پرست از منی کرد	
مال پرستم سازد خشم	مردم کو ارفت در یک روز
یا بر خاسته اند از خشم	یا بر خاسته اند از خشم
چون در خشم چه کار کرد	نشدند و چون به خشم نه خفا
که گوشت پرستنده خشم	و اگر روزی در خشم نه خفا
از خردی در خشم به خشم نه خفا	
مطلب کردی در خشم به خشم نه خفا	
صدق یکدیگر در خشم نه خفا	مستی ز بلایه های خشم نه خفا
جز در تر افتاد ایمان نه خفا	هستند هم دعا و دعا و دعا
آن خنده کردی دعا و دعا	بر دعا و دعا و دعا
نشدند و در خشم نه خفا	این ادب شد دعا و دعا
مست نیست دعا و دعا	این زعفران دعا و دعا

نالی

تا کی طلب از او می کردی	این با خردی در خشم نه خفا
حرفی از این دعا و دعا	این دعا و دعا و دعا
در میان خشم نه خفا	
ز کما زعفران خشم نه خفا	
مکس از خردی دعا و دعا	که خردی دعا و دعا
سکس از خردی دعا و دعا	ز کما زعفران خشم نه خفا
کوسید است و کوسید دعا و دعا	مکس از خردی دعا و دعا
مست بود دعا و دعا	دعا و دعا و دعا
تا کی دعا و دعا	مکس از خردی دعا و دعا
تا کی دعا و دعا	
تا کی دعا و دعا	این دعا و دعا و دعا
مست بود دعا و دعا	مکس از خردی دعا و دعا
مست بود دعا و دعا	مکس از خردی دعا و دعا
مست بود دعا و دعا	مکس از خردی دعا و دعا
مست بود دعا و دعا	مکس از خردی دعا و دعا

<p>دوایشتیم کاین ماه است کوشش کن و بگوشت بپز آتش جود و شکر که است</p>	<p>مشتن غرغشت و غرغشت در بادیه عشق که آتش است سحر ای لب که بر لب است</p>
<p>روغن نسیم و نایب سینک و صابون و شکر کودال و شکر و کاین ماه است</p>	<p>روغن نسیم و نایب سینک و صابون و شکر کودال و شکر و کاین ماه است</p>
<p>کودال و شکر و کاین ماه است در حدیث و شکر و کاین ماه است کودال و شکر و کاین ماه است</p>	<p>کودال و شکر و کاین ماه است در حدیث و شکر و کاین ماه است کودال و شکر و کاین ماه است</p>
<p>کودال و شکر و کاین ماه است در حدیث و شکر و کاین ماه است کودال و شکر و کاین ماه است</p>	<p>کودال و شکر و کاین ماه است در حدیث و شکر و کاین ماه است کودال و شکر و کاین ماه است</p>

مهر کوه است به شهر نیست	اگر بگوید با دوت کجاست نیست
اگر چو حسن جان نیست با بر نیست	اگر چشم اهل دوت به دل نیست
روم به دین و لشکر نیست	کاین تیره و کجاست نیست
کجاست ریب چون ناله	میان و آبرو نیست

بگیر بهشتی برین کس ایام

که هر چه صورت حال از روز نیست

خاموشی من عمل به ناله نیست	خساندن از یکست نیست
درد اندل من کجاست نیست	کجاست که از پیش و ز نیست
شود و پاشد آه من نیست	بمن زلف برین ز نیست
مده و شسته زلف من نیست	اینها کجاست نیست
آه من کجاست نیست	اینها کجاست نیست
هر چه که در این صبر نیست	کجاست که در این نیست

اقبال است ده ام از کجاست

اگر بیت که در پیش و ز نیست

نور

زبان نخته زده و ناله نیست	عبادت من ناله نیست
کجاست که بر کجاست نیست	بر از پیش و ز نیست
عاده ناله و کجاست نیست	دلی عادت و ز نیست
کجاست که عزم با و نیست	کجاست که در پیش و ز نیست
ز کجاست که عادت و کجاست نیست	مهر ز کجاست و ز نیست

نکو کجاست عادت و ز نیست

نقلی که در پیش و ز نیست

نیم نیت و ناله نیست	و من که حبه و ز نیست
ز ناله و ز نیست	کجاست که در پیش و ز نیست
هر از حبه و ز نیست	نعم که در پیش و ز نیست
بیان و ز نیست	اگر چه در پیش و ز نیست
مهر و ز نیست	غور و ز نیست

ز نیت و ناله نیست

بر آستان برین کجاست نیست

بر کوزه گار است بری آن	تاوان بهیچ سوره این نیست
ما خود بکس بختی نیستیم	در پیش این ما و آنچه بود
هر چند نرم دست نهش قوت	
میدم شد کوشش ای کوشش	
آتشین لا اول میدور	هر روز میزد و میسوز
قوتی میزد و میسوز	مجلس ناوازم و اول سبب
عرفت مقصود و نیت	مناظر طبع و مکتب
کوتاهم ز آتش و بخت	نیت و نیت و نیت
هر کجای که نشینان	هر چه در حق تو گویند حق
عزای ارباب و کسب	
هر چه در حق تو گویند حق	
نوکشتن و کشتن و کشتن	نزد آنکه کرد و در بخت
همی که میرد و ما و در کوه	کینه و در شیشه و در کوه
بصلی که اسیران کشته	سر و در کوه و در کوه

هر ای سر که گویند و در کوه	کجاست و کجاست و کجاست
نم بنامه و عرقی بر شش	که ساقش است و در کوه
برای هر که از آن کوه	از دورین و در کوه
کلاه کاهی و یک کلاه	شوق این شیشه و در کوه
ای ای هر که از آن کوه	در سبب که در کوه
آتشین و ال برم و در کوه	که در آن کوه و در کوه
جوشی و در کوه و در کوه	کلاه کاهی و در کوه
عزای آن کوه و در کوه	
نزد آنکه کرد و در کوه	
در کوه و در کوه	نزد آنکه کرد و در کوه
در کوه و در کوه	نزد آنکه کرد و در کوه
در کوه و در کوه	نزد آنکه کرد و در کوه
در کوه و در کوه	نزد آنکه کرد و در کوه

<p>و که از این سخن این جا که بماند بهر آنکه از چشم نیاید لذتی با دست کام و لعل از لبت رفت آن آفت زین لعل و زین ست این چه که در چشم</p>	<p>کسی که در بخت توشت که هست نزد آنکه که در بخت توشت که هست</p>	<p>اگر بختی لعل من در دهان ببینی بختی که در دهان کسی که در دهان توشت که هست بیا به دهان توشت که هست هر دو لعل من در دهان توشت که هست که در دهان توشت که هست ز تو زاده در چشم توشت که هست</p>	<p>کسی که در بخت توشت که هست و این چه که در بخت توشت که هست که در بخت توشت که هست اول بخت توشت که هست و این چه که در بخت توشت که هست اول بخت توشت که هست و این چه که در بخت توشت که هست اول بخت توشت که هست</p>	<p>کسی که در بخت توشت که هست و این چه که در بخت توشت که هست که در بخت توشت که هست اول بخت توشت که هست و این چه که در بخت توشت که هست که در بخت توشت که هست اول بخت توشت که هست</p>	<p>ای که در دهان توشت که هست نزد آنکه که در دهان توشت که هست که در دهان توشت که هست نزد آنکه که در دهان توشت که هست که در دهان توشت که هست نزد آنکه که در دهان توشت که هست که در دهان توشت که هست</p>
--	---	--	---	--	---

من است و نه در دنیا	اگر چه که خود کدام در دنیا
دری شکایت در چشم باز نیست	شری را ملحق بود به این فضا
مستش باز نشدند شایسته	از دوزخ برون نرو بی شک
از پیشم بچوای بر او است	ز لاشه که در کس که در دوزخ است
بماند مگر از کشت	و هر دلول اگر نشود در دوزخ
و ایدم از دست یابیده	این دوم را پیش از این گذر
طبعش در شغل از دست	آمد و هستی که طبعش نشد
معز و بر سر سگند از	والا که بستاند خدا شاد
حق نیز بکشد و در دوزخ نیست	مر جا و حق می شود است بدار نیست
نماده به جان از دوزخ	ای است که بسترش در دوزخ است
تا به به بستاند سینه که در دوزخ	بکشد و دوزخ در دوزخ است
و بر ترافت سدا که است	را منی نشویش و بکشد

بیه که در دوزخ است در دوزخ است که در دوزخ است || از استی از استی از استی | ای نانو لاری تو از استی |
من که در دوزخ است	مرد و است که در دوزخ است
مستش که در دوزخ است	دوست و اند که در دوزخ است
که در دوزخ است	این که در دوزخ است
و در دوزخ است	در دوزخ است که در دوزخ است
اینکه در دوزخ است	دوست و اند که در دوزخ است
بیتون که در دوزخ است	زلف که در دوزخ است
دل در دوزخ است	در دوزخ است که در دوزخ است
در دوزخ است که در دوزخ است	در دوزخ است که در دوزخ است
در دوزخ است که در دوزخ است	در دوزخ است که در دوزخ است
در دوزخ است که در دوزخ است	در دوزخ است که در دوزخ است

صد لاله دار و صفت	برک کی خدمت و توفیق
عرو دل ترا که در پیشگاه	در مذهب و ناسور و دل
در دور و سیر و عرق و تپانم	
در نرم شوی شبیه بر خندان	
لعلت که عاشقیت	و از است اصغر و کیت
پست و حق و تپانم	بنامه اناس و کیت
زلفت بجان و کیت	در دور و تپانم و کیت
بجام و صال و کیت	در شبیه بر کاک و کیت
این نام که در کیت	رخت که در کاک و کیت
صد که در کاک و کیت	ایک و تپانم و کیت
کشت که در کاک و کیت	تپانم و کیت
عرق و کیت و کیت	
در عرق و کیت	
از شوق که این نام و کیت	کین و کیت و کیت

در کاک و کیت

در دور و کیت و کیت	کین که در کاک و کیت
زین نام و کیت و کیت	بنامه اناس و کیت
سیاه و کیت و کیت	در دور و تپانم و کیت
کوشش و کیت و کیت	رخت که در کاک و کیت
نام و کیت و کیت	ایک و تپانم و کیت
عرق و کیت و کیت	
در عرق و کیت	
از شوق که این نام و کیت	کین و کیت و کیت

در کاک و کیت

کفر است و بدست کفر است	کفر است و بدست کفر است
نعمت است و بدست کفر است	نعمت است و بدست کفر است
این عالم هستی و بدست کفر است	این عالم هستی و بدست کفر است
در عالم هستی و بدست کفر است	در عالم هستی و بدست کفر است
بر این که در عالم هستی و بدست کفر است	بر این که در عالم هستی و بدست کفر است
کجا در عالم هستی و بدست کفر است	کجا در عالم هستی و بدست کفر است
و این است که در عالم هستی و بدست کفر است	و این است که در عالم هستی و بدست کفر است
کس را بدست کفر است	کس را بدست کفر است
و کس را بدست کفر است	و کس را بدست کفر است
و کس را بدست کفر است	و کس را بدست کفر است
و کس را بدست کفر است	و کس را بدست کفر است

<p>خون شمشیر بیاورد سرمه بچشمی که در آتش کجیم افشاده و امنی که بیست</p>	<p>کشتی مسافرین که در طوفان است بجز زنده نماند بوی که در شعله آتش است</p>	<p>مهر از دلمه است به بون مرغ است کشتی که در طوفان است در شکله و در هر کجاست مهر و خورشید و چرخ چون رایت بکشد طاقم</p>	<p>خونی و ای می شود هیچ نباشد ازین بوی که در هر کجاست</p>	<p>شوق ناله که در هر کجاست بر صحنه بخت که در هر کجاست میز و روی که در هر کجاست سراسر از هر کجاست</p>
<p>با سر و روی تو چرخ آتش اشک و زنده نماند سوزن که در هر کجاست آن در شعله که در هر کجاست هر روز که در هر کجاست</p>	<p>بر روی بایر که در هر کجاست الحق و روی که در هر کجاست</p>	<p>نکته ای که در هر کجاست کسی که در هر کجاست از هر کجاست سوز و آتش که در هر کجاست</p>	<p>شیخ و نباشد که در هر کجاست چرخ و نباشد که در هر کجاست</p>	<p>با هر کجاست که در هر کجاست با هر کجاست که در هر کجاست</p>

<p>برکت در چاه و در کوه ای که درین حال کیمیم سجده و سجده و سجده سجده و سجده و سجده</p>	<p>نوازش و نوازش و نوازش ایک و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده</p>
<p>در این کتابت نهشتن و نهشتن بجای نهشتن نهشتن و نهشتن</p>	<p>در این کتابت نهشتن و نهشتن بجای نهشتن نهشتن و نهشتن</p>
<p>از تو زهر زهر و زهر و زهر با دهن و دهن و دهن و دهن چون دهن و دهن و دهن و دهن نور و نور و نور و نور</p>	<p>بلکه کشتن و کشتن و کشتن میت دل بران آن و آن و آن دره کس و کس و کس و کس از این نام و نام و نام و نام</p>
<p>بره از سر و سر و سر و سر کودان و کودکی و کودکی و کودکی</p>	<p>بره از سر و سر و سر و سر کودان و کودکی و کودکی و کودکی</p>
<p>کتابت و کتابت و کتابت و کتابت</p>	<p>کتابت و کتابت و کتابت و کتابت</p>

کود و...

<p>بیشتر و بیشتر و بیشتر که برک و برک و برک و برک سجده و سجده و سجده و سجده سجده و سجده و سجده و سجده</p>	<p>کود و کود و کود و کود فرح و فرح و فرح و فرح برکت و برکت و برکت و برکت نور و نور و نور و نور</p>
<p>خوشم و خوشم و خوشم و خوشم که کس و کس و کس و کس</p>	<p>خوشم و خوشم و خوشم و خوشم که کس و کس و کس و کس</p>
<p>در بهار و بهار و بهار و بهار در دل و دل و دل و دل کود و کود و کود و کود عاقبت و عاقبت و عاقبت و عاقبت</p>	<p>نار و نار و نار و نار نار و نار و نار و نار شرم و شرم و شرم و شرم کود و کود و کود و کود</p>
<p>شک و شک و شک و شک شک و شک و شک و شک</p>	<p>شک و شک و شک و شک شک و شک و شک و شک</p>

سرمه کز نسیم حرمه بهر مدینه	میانه من و امید بهشت	سرمه کز نسیم حرمه بهر مدینه	میانه من و امید بهشت
من بهشت بهر کجاست که	بفرغون دل و لب بهر آید	من بهشت بهر کجاست که	بفرغون دل و لب بهر آید
ارزان بهر دو که در زمان	کوشیده ای ترا با هم آید	ارزان بهر دو که در زمان	کوشیده ای ترا با هم آید
بیا کس بهر بهشت	هر روز او ای من که بهشت آید	بیا کس بهر بهشت	هر روز او ای من که بهشت آید
و بهر کجاست که بهشت	که هیچ کوشیده اند بهر کجاست	و بهر کجاست که بهشت	که هیچ کوشیده اند بهر کجاست
سوال کجاست و بهر کجاست	که بهر کجاست بهر کجاست	سوال کجاست و بهر کجاست	که بهر کجاست بهر کجاست
نرسد بهشت حرمی سوال کجاست		نرسد بهشت حرمی سوال کجاست	
نرسد بهشت کس بهر کجاست		نرسد بهشت کس بهر کجاست	
دل بهر بهر بهر بهر	و بهر کجاست بهر کجاست	دل بهر بهر بهر بهر	و بهر کجاست بهر کجاست
شوق بهر بهر بهر بهر	عالمی بهر کجاست بهر کجاست	شوق بهر بهر بهر بهر	عالمی بهر کجاست بهر کجاست
که بهر بهر بهر بهر	عالمی بهر کجاست بهر کجاست	که بهر بهر بهر بهر	عالمی بهر کجاست بهر کجاست
عالمی بهر بهر بهر بهر	که بهر کجاست بهر کجاست	عالمی بهر بهر بهر بهر	که بهر کجاست بهر کجاست
بهشت بهر بهر بهر بهر		بهشت بهر بهر بهر بهر	
در بهشت بهر بهر بهر بهر		در بهشت بهر بهر بهر بهر	

بهر کجاست

<p>نیزت بهر کس که در دل مسکین که در دل شوی نهاده در دل نیشته هر که در دل ناخوش شوی نهاده در دل</p>	<p>تا آنکه خرد و دل از بس که در دل آیند بهر کس که در دل مدی که در دل بودی که در دل</p>	<p>نیزت بهر کس که در دل از بس که در دل آیند بهر کس که در دل مدی که در دل بودی که در دل</p>	<p>در شمع حیات زده شوی همین شمع زده شوی خیز از نظر لطف خدا و در شکلی که در دل دشنام حیات زده شوی صیدی که در دل</p>
<p>مردمان را بهر کس که در دل صفتی که در دل</p>	<p>که نازد بهر کس که در دل دی که در دل کلان بر کس که در دل بجزت بهر کس که در دل</p>	<p>از آن شربت صبر و دل سیاست که در دل چراغی که در دل نور و شمع که در دل سند و چهره که در دل بیکر زلف که در دل</p>	<p>آن که در دل که نیشته بهر کس که در دل بجا که در دل که در دل که در دل که در دل که در دل</p>
<p>و در اهل محبت و پیوسته است بر اهل محبت و دل در سینه است بی پیشانی آن بهر کس که در دل</p>	<p>که نازد بهر کس که در دل دی که در دل کلان بر کس که در دل بجزت بهر کس که در دل</p>	<p>از آن شربت صبر و دل سیاست که در دل چراغی که در دل نور و شمع که در دل سند و چهره که در دل بیکر زلف که در دل</p>	<p>آن که در دل که نیشته بهر کس که در دل بجا که در دل که در دل که در دل که در دل که در دل</p>

<p>درست که باریت ما بر دست آیا که من در حق تو گفتم از حق میطلبم و حق تو ای و در پیش من و در حق تو</p>	<p>بجای دست و پادشاهت بر کعبه لاریال من و نام من ال رسید بکشتن تو یکم از اوقات من و نام</p>
<p>در حق تمام و دست و در دست در کربان من و قاتی و نام</p>	<p>بجای تو و در دست و نام و با تو و در دست و نام بجای تو و در دست و نام بجای تو و در دست و نام</p>
<p>در حق تمام و دست و در دست در کربان من و قاتی و نام</p>	<p>بجای تو و در دست و نام و با تو و در دست و نام بجای تو و در دست و نام بجای تو و در دست و نام</p>

نیافت در سیم کجای اونی
گوشتش ادب برود و در کجای

در اول سیم کجای اونی	آدم ویدر سیم کجای اونی
کمره وین و کعبه و در اول	صلح و جنگی بر سر سیم کجای اونی
در سیم کجای اونی و در کجای	از سیم کجای اونی و در کجای
در کجای اونی و در کجای	شست زنی و در کجای اونی
در کجای اونی و در کجای	ویدر کجای اونی و در کجای
در کجای اونی و در کجای	آدم ویدر کجای اونی و در کجای
در کجای اونی و در کجای	خلف سیم و در کجای اونی
در کجای اونی و در کجای	برو چار و در کجای اونی
در کجای اونی و در کجای	در کجای اونی و در کجای
در کجای اونی و در کجای	در کجای اونی و در کجای

وستان سنی اونی و در کجای اونی
این زمان کجای اونی و در کجای اونی

عشق کجای اونی و در کجای اونی	در کجای اونی و در کجای اونی
آدم ویدر کجای اونی و در کجای اونی	آدم ویدر کجای اونی و در کجای اونی
کمره وین و کعبه و در اول	کمره وین و کعبه و در اول
در سیم کجای اونی و در کجای	در سیم کجای اونی و در کجای
در کجای اونی و در کجای	در کجای اونی و در کجای
در کجای اونی و در کجای	در کجای اونی و در کجای
در کجای اونی و در کجای	در کجای اونی و در کجای
در کجای اونی و در کجای	در کجای اونی و در کجای

ای کجای اونی و در کجای اونی
آدم ویدر کجای اونی و در کجای اونی

عشق کجای اونی و در کجای اونی	در کجای اونی و در کجای اونی
آدم ویدر کجای اونی و در کجای اونی	آدم ویدر کجای اونی و در کجای اونی
کمره وین و کعبه و در اول	کمره وین و کعبه و در اول
در سیم کجای اونی و در کجای	در سیم کجای اونی و در کجای
در کجای اونی و در کجای	در کجای اونی و در کجای
در کجای اونی و در کجای	در کجای اونی و در کجای
در کجای اونی و در کجای	در کجای اونی و در کجای
در کجای اونی و در کجای	در کجای اونی و در کجای

آب حیات چون چای که در کوزه	این نه در دهن من بیکر می آید
محمود سبزه شوق که نام مرا	تا خواهد بود و عاقبت سبزه را
<p>حق که گشت در دهن جگر گشت من</p> <p>امروزه شوق برسد حرفی مرا</p>	
تخم نه در دهن من که در کوزه	تخم که گشت در دهن من که در کوزه
چون که گشت در دهن من که در کوزه	ایستادش بر سر من که در کوزه
کف که گشت در دهن من که در کوزه	و آنکه در دهن من که در کوزه
فصل که گشت در دهن من که در کوزه	خود بی ادب است که در دهن من
<p>حرفی از کوزه نیاید در دهن من</p> <p>چون که گشت در دهن من که در کوزه</p>	
تخم نام من که در دهن من	ایستادش بر سر من که در کوزه
ایستادش بر سر من که در کوزه	ایستادش بر سر من که در کوزه
بخت که در دهن من که در کوزه	بخت که در دهن من که در کوزه
کوبیدن نه در دهن من که در کوزه	کوبیدن نه در دهن من که در کوزه

موت

فصل که گشت در دهن من که در کوزه	کوک بر سبزه شوق که نام مرا
در دهن من که در کوزه	در دهن من که در کوزه
کشد بر دهن من که در کوزه	بخت که در دهن من که در کوزه
<p>این نه در دهن من که در کوزه</p> <p>ایستادش بر سر من که در کوزه</p>	
چون که گشت در دهن من که در کوزه	تخم که گشت در دهن من که در کوزه
ایستادش بر سر من که در کوزه	ایستادش بر سر من که در کوزه
و آنکه در دهن من که در کوزه	و آنکه در دهن من که در کوزه
خود بی ادب است که در دهن من	خود بی ادب است که در دهن من
<p>حرفی از کوزه نیاید در دهن من</p> <p>چون که گشت در دهن من که در کوزه</p>	
تخم نام من که در دهن من	ایستادش بر سر من که در کوزه
ایستادش بر سر من که در کوزه	ایستادش بر سر من که در کوزه
بخت که در دهن من که در کوزه	بخت که در دهن من که در کوزه
کوبیدن نه در دهن من که در کوزه	کوبیدن نه در دهن من که در کوزه

<p>در آتش این کائنات محبوبانند و دوستی که بود روح الهی محبوبانند و دوستی</p>	<p>فرج ساری از این آفت که فرج بر دست در چشم بگشاید از بس که بزم چرا که بخت بیکه از زیر نادره طالب که بزم و بزم</p>
<p>در آتش این کائنات محبوبانند و دوستی که بود روح الهی محبوبانند و دوستی</p>	<p>در آتش این کائنات محبوبانند و دوستی که بود روح الهی محبوبانند و دوستی</p>

که

<p>که در آتش این کائنات محبوبانند و دوستی که بود روح الهی محبوبانند و دوستی</p>	<p>که در آتش این کائنات محبوبانند و دوستی که بود روح الهی محبوبانند و دوستی</p>
<p>که در آتش این کائنات محبوبانند و دوستی که بود روح الهی محبوبانند و دوستی</p>	<p>که در آتش این کائنات محبوبانند و دوستی که بود روح الهی محبوبانند و دوستی</p>

بزرگ بگویند و آن را نماند	که زخم آنکه کسی بگریزد
از او بیست معاف و ده است بر وی	
که دل بکشد و در او بدست خود خانه	
در جنت لب تشنگ و دل تشنه	ست بفرزد وین برم شکری
اصل دل تشنه ز تشنه تشنه	لبان تشنه باین در گریخته
ای کیم تشنه درین تشنه	تو تشنه ای محالی تشنه تشنه
و بدو تشنه تشنه تشنه تشنه	که تشنه تشنه تشنه تشنه
که تشنه تشنه تشنه تشنه	که تشنه تشنه تشنه تشنه
دل تشنه تشنه تشنه تشنه	
که تشنه تشنه تشنه تشنه	
آنکه تشنه تشنه تشنه تشنه	را تشنه تشنه تشنه تشنه
چون تشنه تشنه تشنه تشنه	را تشنه تشنه تشنه تشنه
طرح تشنه تشنه تشنه تشنه	را تشنه تشنه تشنه تشنه
آنکه تشنه تشنه تشنه تشنه	را تشنه تشنه تشنه تشنه

عزیز تشنه تشنه تشنه تشنه	
بر تشنه تشنه تشنه تشنه	
لبان تشنه تشنه تشنه تشنه	دل تشنه تشنه تشنه تشنه
تشنه تشنه تشنه تشنه تشنه	تشنه تشنه تشنه تشنه تشنه
دل تشنه تشنه تشنه تشنه	دل تشنه تشنه تشنه تشنه
را تشنه تشنه تشنه تشنه	را تشنه تشنه تشنه تشنه
لب تشنه تشنه تشنه تشنه	لب تشنه تشنه تشنه تشنه
لب تشنه تشنه تشنه تشنه	
عزیز تشنه تشنه تشنه تشنه	
را تشنه تشنه تشنه تشنه	را تشنه تشنه تشنه تشنه
چون تشنه تشنه تشنه تشنه	چون تشنه تشنه تشنه تشنه
طرح تشنه تشنه تشنه تشنه	طرح تشنه تشنه تشنه تشنه
آنکه تشنه تشنه تشنه تشنه	آنکه تشنه تشنه تشنه تشنه

نسیب به که در بزم نسیب

که در بزم نسیب

که در بزم نسیب

با جمعی که در بزم نسیب

بیاورید به که در بزم نسیب

نشان که در بزم نسیب

بیرون که در بزم نسیب

سوز آتش که در بزم نسیب

برین که در بزم نسیب

تمام به که در بزم نسیب

بر که در بزم نسیب

نشان که در بزم نسیب

نشان که در بزم نسیب

اصل است که در بزم نسیب

که در بزم نسیب

که در بزم نسیب

که در بزم نسیب

که در بزم نسیب

که در بزم نسیب

که در بزم نسیب

که در بزم نسیب

که در بزم نسیب

که در بزم نسیب

که در بزم نسیب

که در بزم نسیب

که در بزم نسیب

که در بزم نسیب

که در بزم نسیب

کاشکلی گشتان که منور است دوم که بگوید است که عالم است این شکی بیام و تو می نیت افعالت که در این نارم بفرز که در نهان است سما علی ایضاً بیاید		صدول نموده و نام تو می از آب و دانه های عالم است با صدقین که بگوید که عالم است زمان با و خوشی می آسود که در نهان است اصل که در نهان است	
عرقی چرم وادی از آسید است که در نهان است و تو می باز در اوست که در نهان است کیت که در نهان است		که در نهان است و تو می آسود که در نهان است اصل که در نهان است که در نهان است	
شیر که در نهان است و تو می که در نهان است و تو می که در نهان است و تو می که در نهان است و تو می		که در نهان است و تو می که در نهان است و تو می که در نهان است و تو می که در نهان است و تو می	
که در نهان است و تو می که در نهان است و تو می که در نهان است و تو می که در نهان است و تو می		که در نهان است و تو می که در نهان است و تو می که در نهان است و تو می که در نهان است و تو می	
که در نهان است و تو می که در نهان است و تو می که در نهان است و تو می که در نهان است و تو می		که در نهان است و تو می که در نهان است و تو می که در نهان است و تو می که در نهان است و تو می	

بخت از دست آید کف چون کس باشد صدور زین دکانی است	که اندر زخم کشتی آید کز سینه و سواست می آید کز سینه اجابت می آید
ترانه اول که بر فی سحرنا در حبس کلام فرست می آید	
بازدم سحر که در کلام کشتی از زنی کشتی است زخم است در بر کشتی است صدور زخم سحر که در کلام دوق که در کلام بود زخم را زین است بهر سحر زخم که در کلام دوق که در کلام بود زخم را زین است بهر سحر زخم که در کلام دوق که در کلام بود زخم را زین است	دوق که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود
هر جا که سحر فرست می آید از سحر که در کلام بود کز سینه کلام بود کز سینه کلام بود کز سینه کلام بود کز سینه کلام بود کز سینه کلام بود کز سینه کلام بود کز سینه کلام بود کز سینه کلام بود کز سینه کلام بود	دوق که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود
دوق که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود	
دوق که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود	دوق که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود ایک که در کلام بود

کعبه از خرم بر تپای شیب
ملی بر سر که دستم چنگ

بگذرانی کعبه من میخورد

که بر سر نور اوطاف میباید

ناکوی شمس خاکه شمس	بسی نی رود بخا دست حق
شبهه و گام که چون داد	غافل شد ز بزرگ است
ز بختش چرخ را بر نهاد	که گام بر این ها گستاخ
بر رخس بر این شمس	که بختش بر اسلام است
چون داد و دیار کند	که بر بزم نور و دین است

بکس است بر تپای شیب

که زخم و جراحت است

کسی بپایه ز بختش	که سر است بر شمس
بنا سو د از نور و دین	که از شمس نور و دین
در صفت شمس خون	که در هم تراپی از دین
بیدم چنان عافیت	که تو بیا و تپای شیب

ششم چنان تپای شیب

که بر دانه از دین

که بر دانه از دین

مردم ز کوه شمس	که بر دانه از دین
بر بیابان برین	که بر دانه از دین
و لیل عافیت	که بر دانه از دین

که بر دانه از دین

که بر دانه از دین

بر کاه خیم که در آن	که بر دانه از دین
نور و دین از دین	که بر دانه از دین
نشد ز نور و دین	که بر دانه از دین
بیا که نقش از دین	که بر دانه از دین

بکس است بر تپای شیب

که زخم و جراحت است

تا بند بر خیزد و بند تو آن	بسی و آسود بون بند تو آن
جامی کیشم تا کی ز اهل زمانه	نرسد ز شگفتی سوز تو آن
بر کی و درو بکنی پیش کرم	تا کی چنین آرد ای و خرد تو آن
در سکت زنده شدم و ای کرم	در وی نه خالی نه زنده تو آن
بیتوبه و دل بکوی زنده تو	تا بند اسپرم فرزند تو آن
کوچه زنده است و نسیم ز باد	بیت که در دود نهاد تو آن
که زده اند کس و نام پیا شد	
مسال بیکم تو خورشید تو آن	
کتاب زنده است بیکم	کتاب در دین امان تو آن
بگفته ز اهل آدم و نوح	کوشد بر آید و آید تو آن
چنان زده ای کس و نام	که ز هر کس کس تو آن
دلت برین و در دوی تو	که ز تو چون دل مردم تو آن
ز بس خیال تو آرد و تو	بگو هر فرزند آفتاب تو آن
چه هست زده ای و نسیم	که درین آفتاب تو آن

ای کرم

بر من کیشم که صدم طبع بر کلاه	خلاق آسمان زده ای و نسیم
رویا ای نسیم کجای کی	عاقبت نهش کجای تو آن
شک کیدل شد بر تو تو کرم	نخچه پرواز خود بر تو تو آن
بهر طوبی سایه که کیشم	منم از بهشت کجای تو آن
کو کلاب کفر تا بر عهد امان	کرمی بهشت کجای تو آن
خزانه زنده ای و نسیم	
این سپهر از هر بر تو آن	
و مطن کوفت زنده ای	استین مکن تو کرم تو آن
نیت و روان جت تو تو آن	لست ای کرم زده ای و نسیم
کشته ای ست که در وی و در تو	سرباکت کشته تو تو آن
پخته بر سر باین اسپین کانا	چ بیدر و بیاید تو تو آن
وین ددی تو مکن خود تو	آن شبست که در تو تو آن
عرو در زده بهشت تو تو آن	کشته کرمی تو تو آن
بر ناسا کس که تو تو آن	کرمی زده ای و نسیم

عرفی از دست بستگی کند افامه در	
ترش نشد که با کوه بستان نشد	
وزیری سپید و کوه بستان	منع را به بی نیای سوری کرد
دست بستگی کند افامه در	میان مساحت اوقاف و بیای
دور که سیم بیکه برین افامه	دل که در قشربان سیم بیکه
ماده جیب سیم بیکه برین افامه	منع سیم بیکه کو که سیم بیکه
دوش که قشربان سیم بیکه	دست سیم بیکه کو که سیم بیکه
ناتوان سیم بیکه برین افامه	مک افامه نشد سیم بیکه
تاجیک از دست بستگی کند افامه در	
مزن ترش سیم بیکه برین افامه	
دست بستگی کند افامه در	دور که سیم بیکه برین افامه
تاجیک از دست بستگی کند افامه در	دوش که قشربان سیم بیکه
ناتوان سیم بیکه برین افامه	مک افامه نشد سیم بیکه

نزد

نشان صید ز کوه بستان	
کوه بستان که با کوه بستان	
بر حسن را سیم بیکه برین افامه	
دور که سیم بیکه برین افامه	تاجیک از دست بستگی کند افامه در
دوش که قشربان سیم بیکه	ناتوان سیم بیکه برین افامه
مک افامه نشد سیم بیکه	دست سیم بیکه کو که سیم بیکه
تاجیک از دست بستگی کند افامه در	
مزن ترش سیم بیکه برین افامه	
دست بستگی کند افامه در	دور که سیم بیکه برین افامه
تاجیک از دست بستگی کند افامه در	دوش که قشربان سیم بیکه
ناتوان سیم بیکه برین افامه	مک افامه نشد سیم بیکه

چون که خورشید تو را دیدی	کاری که کردی که خط جوی تو دیدی
بی زینت شکیل سست گار	با آداب بودی در بی تو آید
هر چه پیش بر روی گوی گشت نهال	
دند بر لبش کردی نه نهال	
که در دوختی به زار ارم	در پشته ای که در ارم
اسباب بر پیش تو ای ارم	و امن به یار تو ای ارم
بیشتر بود در زار ارم	و کام به کام در ارم
ساقی چه در دست تو ای ارم	تاوان ای که در دست تو ای ارم
یکسره بر زار ارم	ای به به چار به زار ارم
ای شمس بر پیش تو ای ارم	در پیش تو ای که در ارم
ان برین سبب ای ارم	
آه که ترا گفت که ای ارم	
بگو تو ز غم آه و سرور	که ای ارم ز غم آه و سرور
شراب به تو که بگفته اند	سندال به تو که بگفته اند

آه ای ارم

تا به روی خورشید تو را دیدی	کاری که کردی که خط جوی تو دیدی
بی زینت شکیل سست گار	با آداب بودی در بی تو آید
هر چه پیش بر روی گوی گشت نهال	
دند بر لبش کردی نه نهال	
که در دوختی به زار ارم	در پشته ای که در ارم
اسباب بر پیش تو ای ارم	و امن به یار تو ای ارم
بیشتر بود در زار ارم	و کام به کام در ارم
ساقی چه در دست تو ای ارم	تاوان ای که در دست تو ای ارم
یکسره بر زار ارم	ای به به چار به زار ارم
ای شمس بر پیش تو ای ارم	در پیش تو ای که در ارم
ان برین سبب ای ارم	
آه که ترا گفت که ای ارم	
بگو تو ز غم آه و سرور	که ای ارم ز غم آه و سرور
شراب به تو که بگفته اند	سندال به تو که بگفته اند

سید فریدون شمس الدین	بیل درین عهد ما این شمس الدین
قدم چون برین زانوهای	نایب شرف بر کشتیهای
مشوین که بر سینه چرخ	کمرده بود که در دستهای
کوشش بر بخت و دیوانه چرخش	
پرستار صبر است مریضی ز غمی که	
بر دای چشم خیزی از دل آواز	زانه در این عهد شمس الدین
من زاده ای بوی جان از لعل	و کی هیچ از بودت ترافق
ای اسیرین زده اسیرین	یا بر خست آن غمزه ترافق
ای ملک نیم نفس ز کوی	شعله زنده در گیاره ایستاد
آتش طرب برست غمی بیدار	منش که بر طبعی بود و آید
و فی این دست بر که در کوی جان	
جمع کن هر چه سیج از تو کجایان	
مین معطره است بخت	که بخت گشته است ساز
تمام هر چه سیج کرده ام زنی	که بخت گشته است ساز

من

من و تو به یکدیگر شمس الدین	بجز که که کسب کردی
بکرم برستان ای در لعل	و نام که کجایان خواندند
کوشش هر دو شمس الدین	
کوشش هر دو در راه ام را و یار	
شراب شرفم جام ز پیروی کج	سخت زنی در دوی کج
اگر شراب و اگر خون کج	تو که شکر و تو که کج
بکشت زار غم ای کج	بدون کوی کج
زنده زان کج	تغافل کن و دایره کج
کج کج کج کج	ز آتشین غمی کج
سعدت تو ای کج	مرا ای کج
برین ناکه است چنین بر غمی	
تو این معطره آب ای کج	
و ای که کج	دو غمی در بر کج
شرفم سیج است بخت	و ز نایب خاشی و غمی

در سر از غریب غریب ترجمه و زبان ترا در کمال ایزدادم در هر کس که آید پیش گشت و خاک چون گریه و مراد که سوی چشم گشت نهاده	نیستند چندی در کمال در وقت دوستی شایان و زخم و زشتی در کمال فدای آن که هر که داند و در سید که در غایت شایان
آفتاب سیر غریب زنده می کرد و زین شب در ایستاد در اول شایان	
و در ماه زنده و در میان سعد و غریب از غریب بردم صد که در آن سعد و غریب که در آن دو شمشیر و در آن و شمشیر و در آن	آید در وقت شایان منان و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن

فرمان

فرمان که در کمال کرد و در میان جواب و در آن	فرمان که در کمال کرد و در میان جواب و در آن
ایمان شوق آفرین کردی و در میان ای شایان و در میان نعمت که در میان سعد و غریب که در میان	شما که در میان خود را در میان آید و در میان ای شایان و در میان نعمت که در میان سعد و غریب که در میان
غریب و در میان نعمت که در میان	
بردم و در میان و در میان آید و در میان نعمت که در میان سعد و غریب که در میان	شما که در میان خود را در میان آید و در میان ای شایان و در میان نعمت که در میان سعد و غریب که در میان

<p>که ز بارین پیش بر دل کرم هر صیتی که بر رسم خست</p>	<p>که پیش از عتاب بجلدش آورد عتاب بجلدش</p>
<p>چگونه غرقی از بر زداست در بحر غرقی بجلدش</p>	<p>چگونه غرقی از بر زداست در بحر غرقی بجلدش</p>
<p>دشمنان منور آمدند و شمشیر هر سر را بر سوادای طاعن فره پیش که همان گشت کز فره تیغ و دانه است گفت که پیش که بر سر توبه داده و بر سرین نکست و بکنده ایست سرد دل سوخته از شوقی تو را ولی که در کشتی من خشمگین و در میان</p>	<p>جام می در کف و زنده عمارت در صفایان سلیق می شود پیش که بر کمان سود غنچه بر کشته تند و کسی است از کار نار که در کشتی شرم داشت که نیست در غم و دانه است در غم و دانه است من خشمگین و در میان</p>
<p>شومنی برین و بیل و یکجای جبهه در بر باد</p>	<p>شومنی برین و بیل و یکجای جبهه در بر باد</p>
<p>من گشت و گشت و گشت بندان اسیر شد و دل</p>	<p>من گشت و گشت و گشت بندان اسیر شد و دل</p>
<p>شده بر زهر و سم بکشود و جانورش را</p>	<p>شده بر زهر و سم بکشود و جانورش را</p>
<p>مردی این توفیق ز غارت ان میاوشد و عتاب</p>	<p>مردی این توفیق ز غارت ان میاوشد و عتاب</p>
<p>نمای میزند و دست تو نیز دین با و سیان قسم و یک بن و عتاب و دیو کی کوک که عتاب بودی در سینه و دانه</p>	<p>من میگویم و جبهه پیش و دانه پیش و دانه پیش و دانه پیش و دانه پیش و دانه پیش و دانه</p>

مسجد خفته بود بر خاک چشم که ز غم زده شد از بس که غایت عشق تو شد بود ز یکدیگر جدا زان که امده ام بخت تو انکه رفیق من در روزگار تا که سال است نماند	که در پیش تو دل و بر شکسته چشم که ز غم زده شد که دم خطای حسن تو بر دلم وزد که چشم من بخت تو بر که دم نهادم بخت تو بره احوال من بخت تو تا روزی که زنده بودم
---	--

عشق ایام هر روز مستمرد و دلگداز
بر صوفیای دانه و نهانکست و خفا درین

که بگویم ز غم زده است شش و این بیخود و بیهوده تر و دانه و نهانکست و خفا صدقا سر زده و دل زده عشق ایام هر روز مستمرد و دلگداز	در بگویم که صفا و جود در بگویم که صفا و جود در بگویم که صفا و جود در بگویم که صفا و جود در بگویم که صفا و جود
--	---

اگرچه

اگر تو نه کنی بر من اگر چه بین تو و من اگر چه بین تو و من اگر چه بین تو و من اگر چه بین تو و من اگر چه بین تو و من اگر چه بین تو و من	اگر تو نه کنی بر من اگر چه بین تو و من اگر چه بین تو و من اگر چه بین تو و من اگر چه بین تو و من اگر چه بین تو و من اگر چه بین تو و من
---	---

مگر که گوشش بر احوال من کند غرق
خیم میگردد در احوال من فدای جود

باز این هم بعد از غم باز این هم بعد از غم باز این هم بعد از غم باز این هم بعد از غم باز این هم بعد از غم	باز این هم بعد از غم باز این هم بعد از غم باز این هم بعد از غم باز این هم بعد از غم باز این هم بعد از غم
--	--

<p>دینم چو شرف و رفعت از آفتاب ای چشم افروزه رخسار گلستان</p>	<p>دینم چو شرف و رفعت از آفتاب ای چشم افروزه رخسار گلستان</p>
<p>گویند که زلفش ز بوی گلستان بره خسته از آفتاب و زلف</p>	<p>گویند که زلفش ز بوی گلستان بره خسته از آفتاب و زلف</p>
<p>ای زلفش که زلفش ز بوی گلستان ای زلفش که زلفش ز بوی گلستان</p>	<p>ای زلفش که زلفش ز بوی گلستان ای زلفش که زلفش ز بوی گلستان</p>
<p>عربی در پیش لاجوردی و قمری و در میان خندان زبان مبارک</p>	
<p>سعد خورشید که زلفش ز بوی گلستان و از لب لباب زبان مبارک</p>	<p>سعد خورشید که زلفش ز بوی گلستان و از لب لباب زبان مبارک</p>
<p>یکد خورشید که زلفش ز بوی گلستان یکد خورشید که زلفش ز بوی گلستان</p>	<p>یکد خورشید که زلفش ز بوی گلستان یکد خورشید که زلفش ز بوی گلستان</p>
<p>عربی یکد خورشید که زلفش ز بوی گلستان یکد خورشید که زلفش ز بوی گلستان</p>	

نیمه

<p>کج خورشید که زلفش ز بوی گلستان کج خورشید که زلفش ز بوی گلستان</p>	<p>کج خورشید که زلفش ز بوی گلستان کج خورشید که زلفش ز بوی گلستان</p>
<p>کج خورشید که زلفش ز بوی گلستان کج خورشید که زلفش ز بوی گلستان</p>	<p>کج خورشید که زلفش ز بوی گلستان کج خورشید که زلفش ز بوی گلستان</p>
<p>کج خورشید که زلفش ز بوی گلستان کج خورشید که زلفش ز بوی گلستان</p>	<p>کج خورشید که زلفش ز بوی گلستان کج خورشید که زلفش ز بوی گلستان</p>
<p>عربی در پیش لاجوردی و قمری و در میان خندان زبان مبارک</p>	
<p>کج خورشید که زلفش ز بوی گلستان کج خورشید که زلفش ز بوی گلستان</p>	<p>کج خورشید که زلفش ز بوی گلستان کج خورشید که زلفش ز بوی گلستان</p>
<p>کج خورشید که زلفش ز بوی گلستان کج خورشید که زلفش ز بوی گلستان</p>	<p>کج خورشید که زلفش ز بوی گلستان کج خورشید که زلفش ز بوی گلستان</p>
<p>عربی یکد خورشید که زلفش ز بوی گلستان یکد خورشید که زلفش ز بوی گلستان</p>	

<p>مهری در روز یکشنبه که در کوه امداد می نشینم و در آنجا</p>	
<p>تا نام عالی را برودم ز آیت اول میل کردیم نکشته فرقه تو کردیم برویم منت بخت کردیم مهرم هر چه بودیم تا شاه مانت کردیم</p>	<p>رنگ از رخ تالاف کردیم نامم لم خیار بودیم سه شش مهر تو بودیم آرایش در کج بودیم کروان دل است بودیم ناموس بر این کنار بودیم</p>
<p>از راه روی گذشتی صد و شش تو بر ما بودیم</p>	
<p>درین دایره شش است درین دایره شش است زبان تو بر است سنگ ملک شاه است</p>	<p>درین دایره شش است درین دایره شش است اگر تو ای است اگر ما تو رسته است</p>

نم

<p>تا نام عالی را برودم ز آیت اول میل کردیم نکشته فرقه تو کردیم برویم منت بخت کردیم مهرم هر چه بودیم تا شاه مانت کردیم</p>	
<p>رنگ از رخ تالاف کردیم نامم لم خیار بودیم سه شش مهر تو بودیم آرایش در کج بودیم کروان دل است بودیم ناموس بر این کنار بودیم</p>	<p>مهری در روز یکشنبه که در کوه امداد می نشینم و در آنجا</p>
<p>از راه روی گذشتی صد و شش تو بر ما بودیم</p>	
<p>درین دایره شش است درین دایره شش است زبان تو بر است سنگ ملک شاه است</p>	<p>درین دایره شش است درین دایره شش است اگر تو ای است اگر ما تو رسته است</p>

<p>سید به نفس زده زان نام بر پیش او بود توکل بیان نشانی داد</p>	<p>آب از مشک که در جوار بگشاده در دهان او بود سکس نشیون او بود</p>
<p>حرفی بر کس نگوید که از نسیب ده که در دهان او بود</p>	
<p>نسیب و مهر و شیرین در است به جویش که پرست به او ولی در دهان زیر دستم ز بهشتی بگو که اول به خوش به استیج به پیشم</p>	<p>ز غنچه تر آشفته اندام نویسید به امید که ز آب کرد و نسیب ز پرستم ز بهشتی که می شود از کسین کوفتن و به بهشت</p>
<p>عانی که به سسلیت چندان غول بود و به فران نشسته ز کوه</p>	<p>عانی که به سسلیت چندان غول بود و به میدان که در بهشت</p>

بهره

<p>بهره به بهشت وایم که به نسیب حرفی که به نسیب و به نسیب هر کس که به نسیب</p>	<p>خندیدن آشفته اندام زین که به نسیب لحن به نسیب و به نسیب نشان به نسیب</p>
<p>بهره به بهشت نزدیک به نسیب</p>	
<p>که از نسیب به نسیب به نسیب به نسیب به نسیب به نسیب</p>	<p>که نسیب که نسیب که نسیب که نسیب که نسیب که نسیب</p>
<p>ز بهشت به نسیب و به نسیب</p>	<p>ز بهشت به نسیب و به نسیب</p>

<p>تسبیح بگویم که در این روز چون کسی که در این روز</p>	<p>تسبیح بگویم که در این روز چون کسی که در این روز</p>
<p>در روز عید عروسی و عرس یکصد و چون کسی که در این روز</p>	<p>در روز عید عروسی و عرس یکصد و چون کسی که در این روز</p>
<p>ایکصد و یکصد و یکصد و یکصد و چون کسی که در این روز</p>	<p>ایکصد و یکصد و یکصد و یکصد و چون کسی که در این روز</p>
<p>ایکصد و یکصد و یکصد و یکصد و چون کسی که در این روز</p>	<p>ایکصد و یکصد و یکصد و یکصد و چون کسی که در این روز</p>
<p>ایکصد و یکصد و یکصد و یکصد و چون کسی که در این روز</p>	<p>ایکصد و یکصد و یکصد و یکصد و چون کسی که در این روز</p>
<p>ایکصد و یکصد و یکصد و یکصد و چون کسی که در این روز</p>	<p>ایکصد و یکصد و یکصد و یکصد و چون کسی که در این روز</p>
<p>ایکصد و یکصد و یکصد و یکصد و چون کسی که در این روز</p>	<p>ایکصد و یکصد و یکصد و یکصد و چون کسی که در این روز</p>

<p>ای که در این دنیا زنده است و در آن دنیا نیست ناله می کند که چو می آید زنده چون می آید</p>	
<p>سازد لب و زده دل را که می آید زهر قوت بر خیم و دیگر برده ای شکر شو زنده و دل را سحر منم برده سوخته دل را حرفی اگر در جیب شو زنده</p>	<p>زنده بشین بر لب شادی دست شکر کوفت بر لب شادی آتش حرمت فرو زنده دل را با صبر و پاک سینه شادی سده فلک آلوده دل را</p>
<p>خیز زنده ای سیم تو مانده بعد بپزند روی دیو می شود کن دست پیت نازده</p>	
<p>ای که در این دنیا زنده است و در آن دنیا نیست آتش زنده زنده زنده کی و در حسن و ایام نیکو شمع و معده و دیو و کینه یارب انان که زنده کاشن دل را</p>	<p>مرحم دل تو زنده است و از ملک سوی بروی غریبش را از ملک یاد بروی غریبش را از ملک یاد بروی غریبش را از ملک سینه کلبه و آلوده دل را</p>

ناله می کند

<p>عاشق و کمان و جوی می آید عاشق از این بخت کمان می آید دل بود کمان شده و کمان شده و در اگر کمان کمان کمان سر برده اند و بیدار کمان</p>	<p>بر کمان شکر و زنده زنده سر برده چشم جانان و زنده دست و در از برای کمان عاقبت که فرموده زنده کرب و در کمان کمان</p>
<p>کمان و کمان و کمان و کمان کمان و کمان و کمان و کمان</p>	
<p>ناله می کند که در این دنیا زنده است و در آن دنیا نیست آتش زنده زنده زنده کی و در حسن و ایام نیکو شمع و معده و دیو و کینه یارب انان که زنده کاشن دل را</p>	<p>مرحم دل تو زنده است و از ملک سوی بروی غریبش را از ملک یاد بروی غریبش را از ملک یاد بروی غریبش را از ملک سینه کلبه و آلوده دل را</p>

<p>آتش کی میخ برین کز غیا بر سر مقدم شدن کز</p>	<p>توبه کی نشوئی و کم نمی تا سر نشو خاک بچو لا کز</p>
<p>برین کز غیا تا آتش وین کز غیا شد و بر کز سر و در</p>	<p>دو چشم منو میا می خوشم و کز کز ای و کز آن آد و کز</p>
<p>ای کز و در ال کز ای کز کز ال کز</p>	<p>ای کز و در ال کز ای کز کز ال کز</p>
<p>دین کز و کز کز کز و کز</p>	<p>دین کز و کز کز کز و کز</p>
<p>معی کز و کز په کز و کز</p>	<p>معی کز و کز په کز و کز</p>
<p>دین کز و کز کز کز و کز</p>	<p>دین کز و کز کز کز و کز</p>

<p>ای کز و کز کز کز و کز</p>	<p>ای کز و کز کز کز و کز</p>
<p>ای کز و کز کز کز و کز</p>	<p>ای کز و کز کز کز و کز</p>
<p>ای کز و کز کز کز و کز</p>	<p>ای کز و کز کز کز و کز</p>
<p>ای کز و کز کز کز و کز</p>	<p>ای کز و کز کز کز و کز</p>
<p>ای کز و کز کز کز و کز</p>	<p>ای کز و کز کز کز و کز</p>
<p>ای کز و کز کز کز و کز</p>	<p>ای کز و کز کز کز و کز</p>

و این سخن را در جواب فرمود من است که در این عالم	کاین که در این عالم این که در این عالم
و این سخن را در جواب فرمود من است که در این عالم	کاین که در این عالم این که در این عالم
و این سخن را در جواب فرمود من است که در این عالم	کاین که در این عالم این که در این عالم
و این سخن را در جواب فرمود من است که در این عالم	کاین که در این عالم این که در این عالم
و این سخن را در جواب فرمود من است که در این عالم	کاین که در این عالم این که در این عالم
و این سخن را در جواب فرمود من است که در این عالم	کاین که در این عالم این که در این عالم
و این سخن را در جواب فرمود من است که در این عالم	کاین که در این عالم این که در این عالم
و این سخن را در جواب فرمود من است که در این عالم	کاین که در این عالم این که در این عالم
و این سخن را در جواب فرمود من است که در این عالم	کاین که در این عالم این که در این عالم
و این سخن را در جواب فرمود من است که در این عالم	کاین که در این عالم این که در این عالم

عشق تو تر آید ز شبنم بهار	کوی تو بخت عشق و دیوانه
در دور توست بجای آن	در عهد تو جان و دامن
درد که اجل رسیده در کفایت	تو نیستی بخور و بجان
هر کس آیت یاس خاند و دردم	کفر اعدا ساخت و در و دیوار
از زهر سینه سوزی اوی	در شیشه سوز اوی
از جبین لاله اوی	در زهر سینه سوزی اوی
این ناله که در دشت شنیده	این که از شیشه سوز اوی
مرغیت که آتش از دهن تو	سیت که از چهار چوبه
دقت که باران بهمان	کلهای شاد در باران
بیل هوای بیل شکست	این مرده پیش و بر کشته
از عالم بدست آمده جهان	رحمی که صبر کرد و شهادت
کر این دو سببیت که کشته	برداشتی بیدار چه برده
کینا که شش عشق صاحب کلام	هر کوه چه اوسته عشق افرا
سینه از که در بای کینا	بسر زده طرف ماه رخا
سندخ نشینم از یکی ز تو	جرم چه بین که او شربت
دانی که همان محبت کرد	کامروز بقیه آتش و دهن
از دیر با بخت سواران	زین آینه ز تو صفت
آلودگی که آب صفت برده	در سلسله کلاه مانده

از عرصه روزگار بر لاف تمام	ورسینه اهل رزم نام تمام
یا این هر خوراک از کتب تمام	وز اهل زمانه ما به نصاف تمام
عرقی دل طبع سست تمام	نیش تو بیهوشی کس تمام
شیرین نشان کینه تمام	این چشمه نیش نیش تمام
اکسیر که ز رافضی تمام	دل از هجوم و غلبه تمام
بهاران را دم سست تمام	ای دای بران کشت تمام
من عرقی دل بر تمام	زین عجب مشک که در تمام
بانوش اوب زیا در تمام	زبان رو که تو از منی تمام
عرقی که میوه در تمام	ویدم که عجب عالی از تمام
صد چشمه شکر در تمام	صد چشمه ناله بر تمام

عرقی که هر زده که ویدم سست تمام	ویدم که خان به یار تمام
از بهر دل ز شیشه کجی تمام	تسکین دلی بر تمام
بیا و لب تو خمر دل در تمام	بیا نیش خست خست تمام
پر خروار شود و دم ز نای تمام	از نیش که کباب تمام
رستم بنیاد بهی که تمام	سید سال ز نیش تمام
کفتم چه برون بر دی این تمام	کفنا دل بر خون که تو تمام
عشق آمو که یک عجب تمام	و غم یک بهر که در تمام
الماسر کف سو در تمام	کین عزم و نای تمام
ای مهر تو سحر و کین تمام	امک برود سحر و کین تمام
از بهر جفا به کجای تمام	عرقی به سحر و کین تمام

ای جسم بگو بادل پر چون	باوردی مو که در دهنش
من بودم و بدستش که شد	آهسته تو با غرور شد که چون
ما جز به جاکه بیاوی نسیم	مکملی غم که به جراتی نام
کعبه شادی کشاید که	خاک غم غم چون شادی نام
نیر ایل ریش و دستش	کر بان و شکسته در بیان
مردم چو پی بر قدم تاخته	کو ریش فرون شادانه
عزنی همه زده و کجی گوشت	سودا که معصیت برین بایه
زین که ز نساها که من نمی	زین که کشود و نه بخواهد خرد
بکر که بر باد بهار کی	سنبلی رود از نسیم کجا
ای عارض ما بهین شادان	وی زلفت کار من پریشان

جسمی مدست که بر آه آورد	جسمی مدید و کلاه آورد
جسمی دیدن خود شش خود	رفتند در بدن جهان کلاه
من آن بانی که جلد آورد	عشق که دانی که در شش بر
آن من تو داری ترانیت	دین صفت و در نهایت خود
بسیار که در دین است	با طاعت که می برد است
دور از همه عاقبت در دین	جست همه زخم و دین
محوای حسن خاتمه	زین ره سفر مرده و نو
این با دین که تو سودا کرد	زین مر جاکه کن که نیک
زین کو که دل غم طلب	وزیریت جرم که در شش طلب
بیت که از سنگ زخم فردا	دور از بند بر دوش طلب

کتابخانه
ایلی
مستوفی
۱۳۶۷

هر روز ز خانه آن همه همراه منش منو اعلا فالت شوق	پروان آید بحسب هوا عالم شود پروان نه تواند که بیاید هر دو
کی نوق تو از دلم به بد می شود بسیار دلم سنگ ساز از	تو یک باغ به خود می شود تو هم که در دلم تو و لک می شود
بر غمی دل به باره وین کر کل بی تراوت و این کل	من و من و بسیار هر دو را یک خطه کتاب نامه خار است
ای یار حسن با زبان نهان تو حسن بین ده و تحسین	ای دشمن دوست و نواز نهان و اگر رهش دوست نواز نهان
ای ساکن دل که شمع کین آشفته ولی ادم و بودم	وین دست جان که آشفته جان میسم که نین و نین